نظری به تحولاتی ادب دری

نگـارش
علامه عبدالحی حبیبی

فهرست

معرفي کتاب

نام: نظری به تحولاتی ادب دری

نگارش : علامه عبدالحی حبیبی

خدمات کمپیوتر: رحمت نبی

صفحه آرایی: محمدنبی تدبیر

اهتمام : م،ن، تدبیر

تیراژ: ۱۰۰۰جلد

ناشر:مرکز تحقیقات علامه حبیبی

سال طبع: ۱۳۸٤هـ ش برابر با ۲۰۰۵م

متون قدیم دری قرن هفتم میلادی

١ــ سرود آتکشدهء کرکوی سیستان:

این سرود قدیم مربوط بزمانیست که آتشکدهء کرکوی سیستان هنوز هم روشن واثر دین اسلام بدین دیار نرسیده بود.

صاحب تاریخ سیستان این سرود قدیم دری را ازشاهنامهء ابوالمؤید بلخی نقل کرده وشاید مربوط به اواخر عهد ساسانی پیش از اسلام باشد ویگانه نمونهء قدیم اشعار دری است:

شاها ! خدایگانا
بآفرین شاهی !

درین اشعار فُرخته (افروخته) خُنیده (مشهور) هوش (روان وجان) همی برست از جوش (همی پرست از جوش) انوش (نوش جان) بذاگوش (به آغوش) معنی میدهد. وابیات آن شش هجایئ قافیه دار است که یك کلمهء عربی هم دران نیست واز یك فکر بسیار اصیل وابسته به زندگی ونشاط حکایه میکند که خلطی از فکر عربی وسامی دران راه نیافته بود .

٢- مرثیهء سمرقند:

ابوالینبغی عباس بن طرخان در حدود ١٥٠ هـ درخدمت برمکیان بلخی میزیسته وشعر عربی هم میسروده است این دو بیت او بر خرابی سمرقندتأسف است:

یعنی ای سمر قند خراب و کنده شده ! که ترا بدین حال افگند تو از چاچ بهتری وهمواره تو خوبی !
که بیت دوم را عیناً به پشتوی کنونی چنین توان خواند:
له چا ته به ئی
همیشه ته بنه ئی !
واز این معلوم است که السنة قدیم چقدر باهم نزدیکی داشته اند.

دربیت اول کندمند را سهواً درتاریخ ادبیات دکتر صفا (ج١ص١٤٩) وغیره بمعنی آبادان نوشته اند، ولی معنی اصلی آن خراب گشته وکنده است بدین دلیل که ناصر خسرو در شکوه وخطاب بفلك گوید :

٣- شعر یزید بن مفرع:

این شخص شاعر عربی است که در حدود سال ٥٠ هـ به خراسان آمده بود ودرسیستان والی عربی آنجا را که عباد بن زیاد باشد هجو کرد و دران سمیه مادر اورا روسپی خواند والی اورا باخوکان اهلی بست وبه حجامی وا داشت وسیکی خورانید تامست گشت.کودکان اورا بدیدند وگفتند این چیست ؟ این چیست؟ یزید در پاسخ

گفت:

آبست ونبیذاست　　عصارات مویز است

سُمیه روسپیذ است

ودرتاریخ سیستان چنین آمده :

آبست ونبیذاست　　وعصارات زبیب است

ودنبهء وپی است　　وسمیه هم روسپی است

٤ــ هجو کو دکان بلخ:

درسنه ۱۰۸هـ اسد بن عبدالله حاکم بلخ برای جنگ بشمال آمو رفت و از انجا شکست خورده برگشت چون مردم بلخ مخالف حکومت عربی بودند، کودکان بلخ اورا هجو کردند ومیخواندند:

از خُتَلان آمذیه　　بروتباه آمذیه

آوار باز آمذ یه　　بیدل فراز آمذیه

درین نظم هشت هجائی کلمه آمذیه عیناً اکنون هم بمعنی آمده است ودر محاورة برخی دری زبانان مستعمل است ودر مصرع دوم بروتباه یعنی بروی تباه آمده یا اینکه برو درشهنامه وطبقات الصوفیه بمعنی بروت است یعنی بابروت تباه شده آمده است .

از تمام این چهار متن قدیم دری آشکار است که در اوایل اسلام منظومات دری درشرق ایران یعنی خراسان موجود بوده وزبان این مردم دری بود ومردم غربی ایران زبان پهلوی داشتند، درین منظومات کلمات عربی ابداً دیده نمیشود وطرز زندگی وتخیل بسیار ساده وقدیم را نمایندگی میکنند، واگر این متون عصر اول اسلامی را با متن دری شش قرن قبل بغلان مقایسه کنیم پدید می آید که درین (٦) قرن در زبان دری تغییر فراوان روی داده بود،که تراکیب وروابط آنرا عیناً در ادب مابعد و کنونی میبینیم، ولی در استعمال برخی از کلمات قدیم امتیازی دارد، مانند کند مند (خراب) بذ (به) اگوش (آغوش) بذین (باین) که این (به) در دری قدیم بغلان پذ PED بود ودرین اشعار در بذا گوش – وبذین باقی مانده بود.

آثار نخستین دری درسیستان
در عصر اسلامی

در دو قرن اول اسلامی آنچه از آثار دری در نقاط دیگر خراسان بدست آمده قبلا ذکر رفت. در دورهء طاهریان پوشنگ در حدود ۲۰۰هـ شعر عربی در خراسان رواج یافت ولی زبان دری در دربار وادب کمتر راه داشت وچون بعد از سال ۲۵۰هـ یعقوب لیث صفاری از سیستان برخاست و در خراسان اساس حکومت گذاشت،بعد ازین زبان دری وشعرو ادب آن هم نشو ونما یافت ودر قرنهای مابعد از خراسان به طرف غرب نیز نفوذ کرد. وطوریکه در تاریخ سیستان نوشته اند شاعر عربی زبان در مدح یعقوب شعری گفت و او نفهمید، وگفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ پس محمد بن وصیف سگزی که دبیر رسایل او بود شعر دری سرود، وچون یعقوب رتبیل پادشاه زابل وعمار خارجی را بکشت محمد بن وصیف در مدح او قصیده یی گفت که چند بیت آنرا تاریخ سیستان حفظ کرده است :

ای امیریکه امیران جهان خاصه وعام   بنده وچاکر ومولای وسگ بند[1] وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید   به ابـــی یو سف یعقوب بن الليث همام
به لتام [2] آمد رتبیل ولتی خورد بلنگ   لتره[3] شد لشکر رتبیل وهبا گـشت کنام

وهمین محمد سر منشی دربار صفاریان تا ۲۸۷هـ زنده بود زیرا در همین سال چون عمر ولیث بدست اسمعیل پادشاه سامانی اسیر شد وی این قطعه را سرود:

کوشش بنده سبب از بخشش [4]است   کار قضا بـود وتراعـیب نـیـسـت
بـــود ونـبـود از صـفت ایـزد اســـت   بندۀ در ماندهء بیچاره کـیـسـت ؟
اول مـــخـــلـــوق چـــه بـــاشـــد زوال   کـــارجـــهـــان اول واخر یکیســـت
قـــول خـــداونـــد بـخـوان "فـــاســـتـــقم"   مـعـتـقدی شو و برآن برپایسـت

این سرمنشی دربار صفاریان تا حدود ۲۹۷هـ هم زندگی داشت، زیرا اشعار دیگر او مربوط بهمین زمانست و دو قطعه دیگر هم ازو در تاریخ سیستان نقل شده است که آثار کهنگی زبان در ان نمایان است.

دیگر از شعرای همین دربار سیستان محمد بن مخلد سگزی است که مردی فاضل وشاعر بود وهمدرین واقعات این شعر را گفته بو دکه بخوبی وضع قدیم زبان دری را روشن میسازد:

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت   شیر نـــهادی بـــدل وبسر منشت[5]
معجز پیغمبر مـــکی تویــــی !   بـــکنش وبـمنش وبـــگـــوشـــت [6]
فخر کند عمار روزی بزرگ   کوهمانم من که یعقوب کُشت

همچنین بسام کورد خارجی از شعرای سیستان است که معاصر یعقوب لیث بود و در مدح او گفت :

---

[1] يعنى باشند،جمع بُد.
[2] نام جايى.
[3] يعنى تباه.
[4] **يعنى قسمت ونصيب.**
[5] منشت: منش
[6] كنش: عمل،منش:عقيده،گوشت: قول.

هـــر کـه نـبـود او بـدل متـهم | بـر اثـر دعـوت تو کـرد نعـم
عـــمر زعـمار بدان شـــد بـری | کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن وبرجان خـویش | گـشت بـعالـم تـن او در الـم
مکه حرم کرد عرب را خدای | عـهـد ترا کـرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند | باز فـنا شد که ندید این حـرم

این هرسه اثر دلالت دارد برینکه زبان دری در اواسط قرن سوم هجری وعصر صفاریان در سیستان زبان دربار و شعر وادب گشته بود، واین برکت همان حرکت ملی است که یعقوب در مقابل سلطهء عرب کرد، ونفوذ سیاسی وادبی عرب را نپذیرفت، وبه دربار بغداد قصیده یی را فرستاد که دران بعرب چنین خطاب کرده بود:

فعودوا الی ارضکم بالحجاز | لا کل الضاب ورعی الغنم

"یعنی ای اعراب! به سر زمین خود در حجاز بر گردید و در انجا سوسمار بخورید و گوسپندان بچرانید" ودر تحت چنین تمایل شدید ملیت خواهی است که در دربار یعقوب، زبان وشعردری زنده شد،ولی شعر این دوره ابتدایی وناپخته وسست است وچون این مردم در شعر سازی ورزیده نبودند،اشعاری را بوجود آورده اند که از نظر هنر شعری بسیار خام و ناقص بوده وسکته های زیادی دارد، وحتی قوافی کُشت مضموم را باکشت مکسور هم آورده اند وازلحاظ انسجام واستواری الفاظ و تراکیب و جمال ادبی نقایص فراوان دارند.ولی باید گفت که از نظر فکری این اشعار نمایندگی دورهءخلط وامتزاج فرهنگی وفکری اسلامی وخراسانی را دارد ،که ازیکطرف در شعر محمد بن وصیف،تکیه برخدا وقضا و اعتقاد بران ذکر شده و در شعر محمد بن مخلد نیز داستان قرآنی حوا وآدم ومعجز پیامبر و در شعر بسام نیزذکر"حرم عربی" همه مظاهر عقیده اسلامی واصطلاحات قرآنی واسلامیست، ولی چون هنوز بقایای آثار عقاید زردشتی در مردم سیستان باقی بود، در شعر محمد بن مخلد تعابیر خاصهء آن دین را می بینیم، که در کیش زر دشتی سه چیز اساسی بود:

کردارنیک – پندار نیک– وگفتار نیک که به عین همین تعابیر در کنش ومنشت و گوشت اشاره شده وهمان مظاهر فرهنگی قدیم را درین کلمات تبارز داده است، واین خود نمونة خوبیست از تحول افکار مردم واثر آن بر ادب وفرهنگ،که همان تعابیر کهن زردشتی را در معجز پیغمبر مکی پیچانیده است وگویا مخالفت با سلطة ادبی وسیاسی عرب وتعصب با زبان ایشان عامل پرورش و زندگانی زبان دری شده بود وبا وجود یکه مردم دین اسلام را باعقیدت استوار قبول کرده بودند، باز هم تعابیر کهن دینی زردشتی بر زبان وفرهنگ تا این وقت نیز سلطه داشته است.

ادبیات دری درعصر سامانیان

از زمان قدیم قبل از اسلام خاندان زردشتی بنام سامان خدات در روستای سامان بلخ و جود داشت که سلسلهء نسب ایشان به بهرام چوبین یکی از سرداران معروف وپهلوانان شاهنامه میرسید وازین خاندان اولین شخصی زردشتی در سنه ۱۹۷هـ بردست مامون الرشید عباسی اسلام قبول کرد وبعد از ین شاهنشاهی خراسان و اطراف آن باین دود مان رسید، که اسد بن سامان در دستگاه خلافت بغداد وحکمرانان بلخ اعتباری یافت وچهار پسرش نوح و احمد و یحیی و الیاس در خراسان قوت یافتند، ونصر واسماعیل پسران احمد از ۲۶۱تا ۲۷۹ هـ حکم راندند و شاهان دیگر این خاندان بلخی یازده نفر تا ۳۹۵ هـ از بخارا بر تمام خراسان حکمران بودند.

دودمان آل سامان بلخی در مدت یك قرن شاهی خویش موجد نهضت بسیار مؤثری در خراسان شدند، یعنی دربار ایشان پرورشگاه ادب دری و نشر وتوسیع علوم واحیای ثقافت داخلی این سر زمین گردید، ونثر ونظم زبان دری نشو ونمای خوبی یافت وشاعران ونویسندگان مهم درین زبان بوجود آمدند، وحتی امراء و وزیران این دربار هم شاعر یا نویسنده دری بوده اند. و درهمین دوره است که ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمر قندی مرد شاعر وموسیقیدان عصر در حدود ۳۰۰ هـ آله شهرود موسیقی را اختراع کرد، و رساله یی درلغت پارس نوشت واین بیت دری بقول هدایت در مجمع الفصحاء باو منسوبست:

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا (دودا)　　　چوند ارذ یاربی یار چگونه روذا

همچنین فیروز مشرقی متوفی ۲۸۳هـ از شعرای قدیم دری وهمین عصر است که از ا شعار اوست :

بخـــط وآن لـب و دنـدانـش بـنـگر　　　کـه هـمـواره مـرا دارنـد در تاب

یکی همچون پرن[1] بر اوج خورشید　　　یکی چون شایورد[2] از گرد مهتاب

دیگر از شعرای همین عصر ابوسلیك گرگانی است که منوچهری هم اورا در جملهء شعرای خراسان آورده واین قطعه گرانبهای اخلاقی ازو یاد گار است:

خون خود را گر بریزی بر زمین　به که آب روی ریـزی درکنار

بت پرســتنده به از مردم پـرست　　　پند گیرو کاربند و گـــوش دار

درین عصربرخی ازدودمانهای محلی شاهان نیزدرنقاط مختلف افغانستان بودند، مانندآل باینجور(۲۳۲/۲ ۳۷ هـ)در بلخ وتخارستان وآل فریغون(۲۷۹/۳۶۸هـ) در جوزجان وبلخ وامرای اندراب (۳۵۹/۳۶۵هـ) وآل سیمجور(۳۳۰/۳۸۷هـ)در خراسان وسیستان وشاران غرستان (۲۸۹/۴۵۰هـ) ولودیان ملتان (۲۵۰/۴۰۰ هـ)که ازین جمله فریغونیان وشاران ولودیان شاهان دانشمندوادب پروربوده اندکه بدر بارایشان بسا از شاعران وعالمان پرورده شده اند وادب عربی ودری وپښتو درین دربار ها نشو ونما می یافت.

مسعودی مروزی نیز از شعرای این دوره است که روایات تاریخی وحماسی قدیم را منظوم داشته بود، وچند بیت از ان درکتب تاریخ عربی مذکور است وباز همین دوره بوجود استاد شاعران ومقدم گویندگان عجم،ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی منسوب به روستای رودك سمرقند افتخار میکند که در اواسط قرن سوم بدنیا آمد ودر آخر عمر کور کرده شد،وی ازمادحان آل سامان وشعرای آن دربار بود وقصاید واشعار فراوان به دری گفت وکتاب کلیله ودمنه را منظوم ساخت.

---

[1] پرن = پروین.

[2] شایورد = هاله.

رودکی را پدر شعر دری بدین سبب توان گفت که پیش ازو باین مقدار اشعار نغز و زیبا وفراوان را در دری نسروده بودند ویا بما نرسیده و رودکی موفق شده که از انواع شعر قصیده وغزل و رباعی و قطعه را درکمال اقتدار هنری بسراید وآنرا بارود خود در موسیقی همنوا سازد وانواع افکار ومطالب را بزبان شعری در آورد مانند این چند بیت مثنوی کلیله ودمنه :

تـاجـهان بـود از سـر مـــردم فـــراز — کس نبود از راز دانش بی نیاز
مـردمـان بـخـرد انـــدر هـــر زمـــان — راز دانـــش را بهر گـونـــه زبـان
گـــیر کـردنـــد و گـرامـــی داشـتـند — تــا بسنگ انـدر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چـراغ روشــن اسـت — و زهمه بد برتن توجوشن است

ازمعانی لطیف اوکه کیف حقیقی جهان راتصویرکشیده وانسان را به استفاده از آن گماشته این دو قطعه روان وزیبای اوست که جزالت وقدرت اقناع ومنطق اورا نمایندگی میکند،وی گوید:

رفت آنـك رفت وآمد آنك آمد — بـود آنچ بود خیره چه غم داری؟
هـمـوار کـرد خـواهی گیـتی را ؟ — گیتی است کـی پـذیرد همواری

چون چنین است پس شاد باید زیست و درین جهان فسانه وباد با نیکوان سیه چشم ماهروی می گلرنگ بایدکشید،ولی دراجتماع هم عضوعاطلی نبایدبود،داد ودهش بدیگران وپرورش خویشتن هر دو از ارکان نشو ونمای افراد انسانست، پس فلسفه فکری رودکی لا ا بالیگری محض وفنا در تلذذ مادی نیست، بلکه تلذذ را بامنافع اجتماعی توأم قرار میدهد وگوید:

شـــاد زی بـاسـیـاه چـشـمان شـاد — که جـهان نیست جز فسـانه وبـــاد
زامــــده تـنـگـدل نـه بـایـد بـــود — و ز گـــذشـــتـه نـکـرد بـایــد یـاد
مـــن وآن جـعـد مـوی غالیه بوی — مـن وآن مـاهـــروی حـــور نـژاد
نیك بخت آن کسی که داد وبخورد — شور بخت آنکه او نخورد ونـداد
باد وابر است این جهان افسوس — بـاده پـیـش آر، هـرچـه بـادا بـاد

از رباعیات بسیار شیوا وسوزان رودکی است که احساسات عمیق عشقی خود را دران نهفته:

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد — هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل توکس چون من بد آموز مباد — روزی که ترا نبینم آن روز مباد
درجستن آن نگار پر کینه وجنگ — گـشـتیم سرا پـای جـهـان بـادل تـنـگ
شد دست زکار ورفت پا از رفتار — این بسکه بسر زدیم و آن بسکه بسنگ

بهار در نظر رودکی:

آ مد بـهـار خـرم بارنگ وبوی طیب[۱] — با صد هزار نزهت وآرایش عجیب
شایدکه مـرد پیر بدین گه شود جوان — گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب[۲]

[۱] – خوش.
[۲] –پیری .

چرخ بـزرگـوار یکی لشکـری بـکرد — لـشـکـرش ابـرتـیره وبـاد صـبا نـقیب[1]
نفاط[2] بـرق روشــن وتندرش طبل زن — دیـدم هــزار خیل ونديدم چنين مـهـيب
آن ابـرببـين که گريد چون مرد سو گوار — وان رعدبـين کـه نالدچـون عاشـق کئـيـب [3]
خورشيد راز ابر دهـد روی گـاه گـاه — چو نان حصاريی که گذردارد ازرقيب[4]
يك چند روزگار جهان درد مند بود — به شد که يافت بوی سمن باد را طيب
بـاران مـشـکبوی ببـاريـد نـو بـه نــو — و زبرف بر کشيده يکی حلة قصيب[5]
کنجی که برف پيش هميداشت گـل گـرفت — هـرجـويـکی کـه خـشك هميبود شـد رطيب[6]
تندر ميان دشت هـمـی بـاد بــردمـد — بـرق از ميان ابرهمی بـرکـشد قـضـيب[7]
لاله ميان کشت بخند د هـمی ز دور — چون پنجه عروس به حنا شده خـضيب[8]
بـلبل همی بخواند درشـا خـساربيد — سار از درخت سرو مراورا شده مجيب[9]
صـلـصـل[10] بـسرو بن بر، با نغمة کـهـن — بـلـبـل بـشاخ گــل بربالحنك غريب
اکـنون خـوريـد باده و اکنون زييد شاد — کا کـنون بـرد نـصيب حـبيب از بـر حـبيب
ساقی گزين باده وميخور ببانگ زير — کز کشت، سار نالد و ازباغ عـنـدلـيـب
هر چند نو بهار جهان است بچشم خـوب — ديـدار خـواجـه خـوبـتر آن مهتر حسيب ...

تنبيه شاعرانه:

در رهـگـذر باد چـراغی کـه تـراست — تر سم که بميرد ازفـراغی که تراست
بـوی جـگـر سـوخـتـه عـالم بگرفـت — گـر نشنيدی زهی دماغی که تراست

يك رباعی ديگر از رودکی (عقيق شيرين) :

آمد بـرمن، کـه ؟ يار،کی؟ وقت سـحر — ترسنده زکی؟ زخصم! خصمش که ؟ پدر
داد مـش د وبـوسه بـر کجا؟ بـرلب تـر — لب بد ؟ نه، چه بود؟ عقيق ! چون بد؟ چو شکر

وفات رودکی را درسال ۳۲۹ هـ در قريه پنج سمر قند نوشته اند،که همد رانجا دفن شده بود.ولی در گذشت اين شاعر فنان وحساس که بلا شبهت در عصر خود از مواهب طبيعت بود داستانی دلخراش دارد، بدين معنی که درين اواخر در قريهء پنج رودك سمر قند در گورستان کهنه قبر رودکی را يافتند واستخوانهايش را از خاك برآوردند که درکاسه چشم وی در جمجه اثر سوختگی و بر خورد با جسم گداخته ای پيدا شد و مسلم گشت که وقتی جسم گدا خته ای را در چشم اوفرو برده اند، و اورا در آخر عمرش کور ساخته اند، ونيز در مهره های پشت او اثر شکستگی



---

[1] – افسر
[2] نفاط،نفط زن
[3] – غمگين
[4] – نگهبان
[5] – جامهء ابريشم
[6] – نمناک
[7] – نيزه
[8] – رنگ
[9] – جواب دهنده
[10] –فاخته

نمایانست که محققان بحدس وگمان گویند،که علت این ماجرای دلخراش شاید انتساب او به فرقه اسماعیلی باشد که گاهی منسوبان باین فرقه در خراسان مصایب فراوان دیده اند.زیرا مردم خراسان طرفدار خلافت عباسیان بودند درحالیکه اسماعیلیان ربطی به خلافت فاطمیان مصر می رسانیدند و درین جولانگاه سیاست همواره باآلام وآزارهای گوناگون رو برو بودند وحتی پادشاه سامانی نصر بن احمد ممدوح رودکی را در ۳۳۱ هـ بدین جرم که باطنی شده بود از سلطنت برداشتند و در ماوراءالنهر تمام با طنیان را کشتار عام کردند، که رودکی همین مصائب را درین هنگامه دیده باشد.

دیگر ازشعرای دری ودانشمندان عصر سامانی ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی است که معاصر ومورد احترام رودکی واز جملهء متکلمین وحکمای عهد خود بود که با محمد بن زکریا رازی فیلسوف آن عصر در مسایل فلسفی مناظراتی داشت و مخصوصا در شرح مسئلهء لذت مباحثی دارد و به حسن خط و وفور دانش معروف بود وفات اورا در سنه ۳۲۵هـ نوشته اند که رودکی در مرثیه او گفته بود :

کاروان شهید رفت از پیش — زان ما رفته گیرومی اندیش
از شمار دوچشم یکتن کم — و ز شمار خرد هزاران بیش

از اشعار دری وعربی شهید برخی از پارچه های نفیس ودارای فصاحت وطراوت لفظ ومعانی دقیق وعمق فکری باقی مانده است که از ان جمله است:

دانش وخواسته است نر گس وگل — کـه بـیـك جـای نـشـگـفـند بهم
هر کرا دانش است خواسته[1]نیست — وانکه را خواسته است دانش کم

درین قطعه به اصالت الم را که در مکاتب فکری متاخر اروپا نیز انعکاس کرده اشاره کرده است:

اگر غم را چو آتش دود بودی — جـهان تـاریك بـودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگر دی — خــردمـنـدی نـیابـی شـادمانه

ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و وزیردربارسامانی که درحدود ۳۲٦ هـ وزیر بود وبعد از ان کشته شد، و نیز از شعرای بسیار زبردست ونیرومند همین عصر است که این قطعه اواز شهکاری ادبی وفکری زبان دریست :

جهـانا هـمانا فـسوس وبـازی — که بر کس نیابی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خوراز شنیدن[2] — بـگـاه ربـودن چـو شاهین وبازی!

بعد از ین خطاب های مؤثر گیتی را مورد حمله قرار میدهد و گوید:

چرا زیر کانند بس تـنگ روزی — چـرا ابــلهـان را ست بس بـی نـیـازی ؟
چرا عمر طاوس و دراج کــوته — چــرا مــار وکـرگس زیـد در درازی؟
صدواند ساله یکی مـرد غـرچه[3] — چـراشـسـت وسه زیست آن مرد تازی
اگـر نه هـمه کـار تـو باژ گونه[4] — چــــرا آنـکـه ناکـس تـو اورا نـوازی
جـهـانـا هـمـا نـا ازیـن بـی نیازی — گنه گـار مـایـــم وتـــو جـــای آزی

دیگر شاعر معروف وا ستاد مسلم این عصر حکیم کسایی مروزی است که درسنه ۳٤۱ متولد و تا ۳۹٤ هـ هم زنده بود، وی مواعظ و حکم فراوان سروده ومعانی لطیف دارد که این ابیات نمونه آنست :

---

[1] -یعنی مال
[2] - یعنی هجوم
[3] - غرچه = کوهی
[4] - یعنی سرچپه

ای زعکس رخ تو آینه ماه　　　شاه حسنی وعاشقانت سپاه
هر کجا بنگری د مد نرگس　　　هر کــجا بگذری براید ماه
روی وموی تو نامه خوبیست　　　چه بود نامه جز سپید وسیاه

ابو شکور بلخی ناظم آفرین نامه در۳۳٦ هـ دارای بسا مثنویها و اشعار بوده که از سخنان حکمت آمیز او یکی اینست :

بدا ن کـــــوش تا زود دانا شوی　　　چـــو دانــا شـــوی زود والا شـــوی
نه دانا تر آنکس که والاتر است　　　که والا تر ست آنکه داناتر اســت
نبینی زشــاهــان کـه بر تـختگاه　　　زدانــنــده گــان بـاز جـــویند راه
اگـر چـه بـمـانـنـد دیـرود را ز　　　بـدانـا بـود شــان هـمـیشه نــیـاز
نـگـهـبان گـنجی تو از دشمنان　　　ودانـــش نـــگهبان تـــو جــاودان
بـدانـش شـــود مرد پـرهـیزگار　　　چـنـین گــفـت ان بخرد[1] هوشیار
کـه دانـش زتـنگی پـناه آورد　　　چـــو بــــیـــراه گـردی بـراه آورد

در همین دورهٔ سامانی بودکه استاد ابو منصورمحمد بن احمد دقیقی بلخی در حدود۳۲۰ هـ بدنیاآمدکه برآیین زردشتی بود،وپیش ازفردوسی بنظم شاهنامه پرداخت و درجوانی بر دست غلامی درحدود ۳۷۸ هـ کشته شد وفردوسی گفت :

یکایك از وبخت برگشته شد　　　بدست یکی بنده بر کشته شد

دقیقی اشعار زیاد وقصاید وغزل ومثنوی داشته وهنوزهزار بیت ازنظم شاهنامهء خود نسروده بودکه کشته شد و اوبدون شبهه از بزرگترین شعرای دوره سامانی وقرن چهارم است که در اشعار خود معانی لطیف والفاظ فصیح را بکار برده و فردوسی اورا به صفت کشاده زبان ستوده بود که :

جـوانـی بـیامـد کـشاده زبـــان　　　سخن گفتن خو ب و طبع روان

زندگانی دقیقی را از دو بیت آخر این قصیدهء بسیار شیوای او توان فهمید واز همین قصیده قوت کلام و براعت طبع او هم ظاهر است :

بـــرافــگـنـد ای صـنم ابر بهشتی　　　زمین را خلعت اُردی بهشتی
بـهـشـت عدن را گـــلزار مـــاند　　　در خت آراسته حور بهشتی
بتی باید کنون خورشید چــــهره　　　مهی کاو دارد از خـورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقـــوت　　　میی برگونه جـــامـــه کنشتی[2]
دقـیـقـی چار خصلت بر گزید ست　　　بگیتی از همه خوبی وزشتی
لـب یاقـوت رنگ وناله چنگ　　　می خون رنگ وکیش زردهشتی

درقطعهٔ ذیل لوازم جهانداری وسیاست راکه درعصرش بوده به نیکویی تفصیل داده است که از ان وضع سیاست وجهانبانی آنوقت را میتوان فهمید:

بـدو چیز گـیرند مـــر مملکت را　　　یکی پرنیانـی[3] یکی زعـفرانی
یـکی زرنـام مـلـك بـر نـبشته　　　دگر آهن آ ب داده یمانی

---

[1] - صاحب نظر
[2] - جامه یی که در کلیسا می پوشیدند و شاید رنگ سرخ داشت
[3] - جامه ء ابریشمی

کرا بویه[1] وصلت مـلك خـیزد　　یکی جنبشی بایـدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی کشاده　　دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کاو را نگیرد　　عقاب پرنـده نه شیر ژیانی[2]
دو چیز است کاورا ببنداندرآرد　　یکی تیغ هندی دگر زرکانی
بـشمشـیر بـایـد گـرفتن مـرا ورا　　بدینار بـستنش پای ار توانی
کرا بخت وشمشیر و دینار باشد　　نـبایـد تن تیرو پشت کمانی
خـرد بایـد آ نجا و جـود[3] وشـجـاعــت　　فلك مملکت کی دهد را یگانی

درین قطعه بدیع وفصیح که ارزش هنری آن کم ازارزش فکری ومعنوی آن نیست،عقایدی را اظهار داشته که در قرون مابعد سیاست مدار وفیلسوف سیاسی ایتالوی ماکیاولی (۱۴۶۹ – ۱۵۲۷م) در کتاب "زمامدار" آنرا ترتیب عصری وفلسفی داده وبنام ماکیا ولیزم درجهان سیاست شهرت یافته ومکتب خاص تفکر سیاسی شمرده شده است.

ماکیاولی که اخلاق وعاطفه را ازمکتب سیاست خویش رانده و آنرا برجلب منفعت محض بنا نهاده،بخت وهمت را ازلوازم جهانداری شمرده که درین شعر دقیقی به جنبش آسمانی وبخت وشمشیر وشجاعت تعبیر گردیده است .

علی بن محمد منجیك تر مذی نیز از شاعران این دوره است که بعداز ۳۵۰ هـ دردربارچغانیان می زیست وشاهان آل محتاج رامدح میکرد،اورا ازشاعران بزرگ عصر دانند، واین اشعار نمونۀ کلام اوست :

ای بد ریای عـقل کرده شناه　　و زبـد ونـیك روزگارآگاه
نان فرو زن به آب دیده خویش　　وز در هیچ سفله شیر مخواه

این غزل شیوا هم از منجیك است :

ای خوب تر زپیکر دیبای ار منی ای پاك ترز قطره باران بـهـمنی
انجا که موی توهمه برزن[4] بزیر مشك　　وانجا که روی تو همه کشور بر وشنی
اند ر فرات غرقم تادیده با منست　　و نـدر بـهار حسـنم تـاتـو برمـنی
از انگبین لب بی سخن تلخ مو چراست　　دریـا سـمـن بـری تـو بدل چونکه آهنی
منگر بماه نورش تیره شود زرشك　　مگذر بباغ سروسهی پاك بشکنی
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو　　لاله رخ وبنفشه خط ویاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت　　ای صـبر بر فــراق بتان نیك جــوشنی

درین عصر از قدیمترین شاعرات زبان دری نیزدر بلخ وقزدار سراغی داریم، که رابعه بنت کعب بلخی از شاعران قرن چهارم باشد وحیات امیر زادگی دربلخ وبست وقزدار داشته ودارای جمال روی وجمال سخن بود، که داستان عشقبازی او بابکتاش غلام برادرش در ادبیات دری موضوع قصه دلچسپ وجذابی گردیده است بدین معنی که معاشقه ومغازله او با آن جوان گلروی علت بر آشفتگی برادر رابعه گشت و اورا در حمامی گرم افگند که تا دم مرگ اشعار خود را درعشق بکتاش می سرود،وآنرابردیوار های گرما به با قطرات خون گلگون خود مینوشت. تادرین راه جان داد،وتراژدی او موضوع دلکش وموثری برای شعراءونویسند گان مابعد گردید.

[1] – بویه : خواهش
[2] – ژیان: خشمگین
[3] – جود:کرم.
[4] – برزن: کوچه.

ازین قطعه رابعه توان دریافت که اورا عشق وشیدایی سخت پیچانده وبه بند خود کشیده بود:

عشق او باز اندر آوردم به بند   کـوشــش بسیار نامد سودمند
عـــشق دریایی کرانه ناپدید   کی توان کردن شنا ای هوشمند ؟
عشق را خواهی که تاپایان بری   بـس که بپسند ید باید ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب   زهر باید خورد وانگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن تنگتر گردد کمند

شعر وادب دری درعصر سامانیان وقرن چهارم هجری در خراسان رونق بسزایی یافت وگویندگان بزرگ باقدرت کلام وفصاحت زبان ووسعت فکر ومعانی برازنده ظهور کردند، وانواع سخن دری مانند قصیده وغزل ومثنوی وقطعه ورباعی رواج یافت ومعانی ومضامین بکر وافکارتازه نیزپرورده شدند،که سادگی و روانی کلام ونبودن خیالات باریک وابهام از خصایص شعر این دوره است.

در شعر این دوره وضع زندگانی اجتماعی واحوال دربار وجریانات سیاسی ونظامی را مطالعه توان کرد، حماسه سرایی روح نخوت وغرور قدیم قهرمانی مردم را نمایندگی میکند، که مسعودی مروزی و دقیقی بدان پرداخته اند .

غزل وسرودهای غنایی این عصر بهترین اشعار عشقی و وصفی را که ستایش جمال وزیبایی است بوجود آورده واساس متینی را برای تغزلات دلکش دوره مابعد آماده ساخته است .

قصاید مدحیه درباری نمونه های برجسته منظر نگاری با تشبیب های نیکو و دلکش است، واشعار حکم و مواعظ واخلاق نیز سروده شده که شالوده ادبیات وسیع مابعد بوده است.

شعرای این دوره مقاصد خود را خواه اخلاقی واجتماعی وخواه در مدح و ذم بطرز ساده وبی پیرایه ادا میکرده اند،کنایه واستعاره وبعضی تکلفات صنعتی درین دوره د رشعر دیده نمی شود، وغیر از تشبیهات صریح و روشن که بسیار مطلوب بوده است،در سایر صنعتها زیاده روی نمیکرده اند، لغات دری بر لغات تازی میچر بیده ودر بعضی اشعار اصلا لغت عربی دیده نمی شود.الا لغاتی که در اداره وسیاست ودین ازعربی آمده بود مانند جهاد- زکات- صبر- خراج- عامل- حاکم- قاضی وغیره .

همچنین از مختصات بیانیهء عصر سامانی صراحت وعدم اشارت بعلوم مختلفه است که شاعر در نظر ندارد که اظهار فضل کند وهمینطور از تصوف و گوشه گیری هم پر حذر بوده اند درحالیکه مواد پند واندرز در اشعار ایشان فراوان است.

ادبیات دری درعصر غزنویان وغوریان (از ٤٠٠ تا ٦٠٠ هـ)

سامانیان بلخی که از خانواده های قدیم مهذب خراسانی بودند ادب دری را پرورند و مردم این سر زمین در پدید آوردن آثار مغتنم و وزین ادبی سهم گرفتند، و درین محیط مساعد فرهنگی بود که جمعی از رجال وسپه سالاران با ذوق وادب پرور هم تربیه شدند که یکی ازین رجال جنگی سبکتگین مرد نو مسلم کافی ودلاوری بود، که در ۲۷ شعبان ٣٦٦ هـ ٩٧٦ م در غزنه بر مسند امارت نشست و دختر یکی از رؤسای زابل را بزنی گرفت که ازو پسری بنام محمود بو جودآمد وبنا برین اورا محمود زابلی گفتند وفردوسی گوید:

خجسته در گه محمود زابلی دریاست.

دودمان سبکتگین اگر چه نسلاً ترکیست ولی این تگینان از زمان قبل از اسلام از بقایای عناصر کوشانو یفتلی اند که در خراسان قرنها پرورش یافته و دارای فرهنگ وثقافت وملیت خراسانی بودند، وبنا برین تو جهی به پرورش زبان دری وفرهنگ وادب وصنعت خراسانی داشته اند.

از شعرای اوایل عصرغزنویان ابوالفتح بستی شاعر ومنشی بلیغ دری وعربی متوفی حدود٤٠٠هـ است که دبیر دربار سبکتگین بود وبسبب خشم سلطان محمود به ماوراء النهر رانده شد واین قطعه از اشعاردری او خواند نیست:

یکی نصیحت من گوشد اروفرمان کن — که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای وهمه مـــدارا کـــن — کـــه از مـــدارا کـــردن ستوده گـــردد مرد
اگر چه قـــوت داری وعـــدت[1] بسیار — بـگـرد صـلح گـرای و بـگرد جـنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت — نه هـــر کـــه داردپـازهـر زهـر بایـد خـــورد

عنصری بلخی که نامش حسن بن احمد است نیز از گویندگان بنام وسرآمد این روزگار و متوفی (٤٣١ هـ) است که علاوه بر دیوان اشعار کتاب های منظوم دیگر بنام شاد بهرو عین الحیات و وامق وعذرا – خنگ بت وسرخ بت نیز داشت ودر اشعار او برخی افکار واصطلاحات علمی هم راه یافته واز ان برمی آید که وی برعلوم عقلی نظری داشت اما دقت خیال وباریکی اندیشه و آوردن مضامین بکر وابداعی در اشعارش بخوبی هویداست .

دیوان عنصری عبارت از قصاید طویل وزیبا وفصیح در مدح سلطان محمود و دیگر رجال آن زمانست که چند غزل و رباعی نیز دارد، درا وایل قصاید تشبیب های شیرین درمدح خوبان گوید،که نوخط وگلروی وسپاهی ویاخدمتگاران بزمند، واین وضع امرد پرستی آنزمان را میر ساند مثلاً

چه سود از نگار سپاهی ترا — سخن را بمدح سپه بد رسان

اکنون این نگار سپاهی را چنین می ستاید:

گل نو شگفته است وسرو روان — بـــر آمـــیختـــه مـهر او بـاروان
خـــرد چـهـره او نـگارد بـــدل — کـه دل مهر او باز بند د بـجان
اگر بنگـری ســـوی رخسار او — بـــروید بچشم اندرت ارغـوان
به از شکرش لفظ شکر شکن — به از عنبرش زلـف عنبر فـشان
اگر نام پیچیده زلفش بـــری — پراز مشك یا بی توکام ودهان

---

[1] عدت: تیاری

وگر وصف گویی ز شیرین لبش   روان گـرددت انگبین بـر زبان
نگار است گویی میان سپا   نگاری چـو آراسته بوستان

دیگر از شعرای بزرگ دربار غزنه احمد بن قوص منوچهری است که در دامغان نهایت غربی خراسان در اواخر قرن چهارم هجری بدنیا آمد ودر ٤٣٢ هـ در گذشت. وی مرد دانشمند وآشنا بعلوم وادب عصر بوده به وجودت ذهن وشیرینی زبان وقدرت بیان در دربار سلطان مسعود غزنوی سرآ مد اقران گشت وقصاید آبدار سرود ومسمط از مبدعات اوست.چون باادب عرب آشنایی کافی داشت، کلمات فراوان مهجور عربی را در اشعار خود گنجانید و از خصایص هنر اوست که مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه وجنگل و بوستان وآسمان و ابر وباران ومناظر بزم را ازشراب وعیش جوانی در تشبیهای قصاید خود با مهارت و چیره دستی تصویرمیکشد،درحالیکه باوجود احساسات جوانی وخوشگذرانی از سخنان رکیك وتجاهر بکردار نا پسندیده می پرهیزد واز قصیده گویان نامور وبلیغ زبان دریست.ودر تشبیب این قصیده مدحیه از عهده منظره نگاری رحلت کاروان و وداع دو دلداده با چیرگی بیان برآمده وبا و جود استعمال کلمات مهجور عربی طراوت سخن ودلاویزی خاص هنر خود را از دست نداده ا ست:

الایـــا خیمگی خیمه فروهـــل   که پیش آهنگ بیرون شد زمنزل
تبیره زن بـزد طـبل نـخسـتـین   شـتر بـانـان هـمـی بندند محمل
نـــماز شـام نزدیکست وامشب   مـه وخـورشـــید را بینم مـقـابـل
ولـیـکن مـاه دارد قـصد بـالا   فـروشــد آفـتـاب از کـوه بـابـل
چـنـان دوکـفـه سیمین تـرازو   کـه ایـن کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر   که گـردد روز چونین زود زایـل
من و تو غافلیم وماه وخورشید   بـرین گردون گردان نیست غافل
نگاریـن منا! بـرگـرد و مـگری   که کار عاشقان را نیست حـاصل
زمـانـه حـامـل هجرست ولابد   نـهـد یـک روز بارخویش حامل[1]
نگارمن چوحال من چنین دید   بـبـاریـــد از مـــژه بـــاران و ابـل[2]
توگویی پلپل[3] سوده بکف داشت   پـراگند از کـــف اندر دیده پلپل
بـیامـد اوفـتـان خـیزان بـرمـــن   چنان مرغی که باشـد نیم بسمل
دو ساعد راحـمایل کـرد برمن   فرو آویخت از من چون حمایل...
چوبرگشت از من آن معشوق ممشوق[4]   نـهادم صـابری را سـنگ بـر دل
نـگـه کـــردم بــگرد کـــاروانـــگاه   بـجـای خـیمه و جـای رواحـــل [5]
نه وحـشی دیـدم آنـجـا و نـه انـسی   نـه راکـب دیدم آنجا و نه راجل[6]

---

[1] حامل : باربردار
[2] باران تیز
[3] پلپل= مرچ
[4] ممشوق = بالا،بلند
[5] راحله : کجاوه
[6] پیاده

نـجـیب[۱] خـویـش را دیـدم بـیکسو | چو دیوی دست و پاندرسلا سل[۲]
نشستم از برش چون عرش [۳]بلقیس | بجست او چون یکی عفریت[٤] هایل
همی راندم نجیب خویش چون باد | هـمـی گـفـتم کـه اللـهم سهل...
نـجـیب خـویـش راگـفـتم سـبکتر | الایـا دسـتـگـیر مـرد فـاضـل
بـچـرکـت عـنـبرین بـا داچراگاه | بـچـم کـت آهـنـین بادا مفاصل [٥]
بـیابـان در نـورد و کـوه بـگـذار | مـنازل هـابـکـوب وراه بـگـسل
فـرود آوربـدرگـاه وزیـرم | فـرود آوردن اعـشی[٦] به بـاهـل[٧]

درعصر غزنویان شعرای دیگر دری نیز در خراسان و اطراف آن بوده اند، و از آن جمله مسعودی غزنوی است که سلطان مسعود بسبب گفتن این قطعه پند آمیز برو خشم گرفت و درسنه ٤٣٠هـ او را بهندوستان نفی کرد و به قول بیهقی"این مسکین سخت نیکونصیحتی کرد،هرچندفضول بودو شعراءراباملوکان این نرسد."

قطعهٔ پند آمیزاینست:

مخالفان تو موران بدند وما رشدند | برآرزود،زموران مارگشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروزگارمبر | که اژدها شود ار روزگار یابدمار

دورهٔ سلطان محمود عصر رواج وترقی شاعری دری است که بعد ازشکست مسعود درسنه ٤٣١ هـ بدست سلجوقیان د ردند انقان مرو وگریز او بهند وکشته شدن اودرماریگله ماورای سند،دورهٔ عظمت این خاندان سپری شدوسلجوقیان برقسمت اعظم خراسان وعراق تسلط یافتند وتنها زابلستان وکابل تا لاهوربه غزنویان اخلاف سلطان محمود باقی ماند واین دوره تا ۵۸۳ هـ که سلطان غیاث الدین غوری غزنه را گرفت دوام داشت.

درین یکصد وپنجاه سال بقیه ملوك آل محمود درغزنه وسلجوقیان در خراسان وخوارزمشاهیان در شمال آمو وغوریان آل شنسپ در قلب کشور وغور حکم میراندند وتا ٦١٨ هـ که سیلاب تبه کار چنگیزی آمد،همان سنن ادبی وادب پروری درین دربارها تعقیب میشد ومردم اگر از یکطرف ازاختلافهای ملوك طوائف رنج میبردند از سوی دیگر در حیات دهقانی وشهری که رونقی یافته بود، آسوده بودند وبنا برین ادب دری با شعر این زبان ازهمان طمطراق خود نیفتاد.

در قرن پنجم که بقایای غزنویان در غزنه ولاهور حکمرانی داشتند،از مردم غور فرزندان شنسپ که خاندانی قدیم غور بود برامدند،درعصر فرما نروایی ایشان دو زبان داخلی وطن دری وپښتو دردربار وحیات عامه مورد استعمال بود، وچون علم وتمدن وآداب معاشرت درامپراتوری غزنویان بسط یافته بود، تمام صنایع نفیسه وآرت نیزدر سایهٔ آن پرورش می یافت،وگویندگان ونویسندگان دری زبان آثار بهترمنظوم ومنثورراباوجود آوردند وهنر این دوره هم ازناحیه معنی وفکر وهم از پهلوی ادا وظاهرتنوع وتکمیل یافت .

مثلا شعر از روی ظاهر وقالب از قصیده گویی محض وتشبیب و گریز بمدح در اقسام مختلف دیگر مانند غزل - رباعی - قطعه تر بیع وتخمیس وتسدیس ومستزادوغیره تنوع یافت وازناحیه معنی وفکرنیزدرشعردری افکارفلسفی

---

[۱] : اسپ
[۲] زنجیرها
[۳] تخت بلقیس
[٤] دیو
[٥] بندها
[٦] نام شاعرعربی
[٧] نام قبیله

وکلامی وصوفیگری واخلاقی واجتماعی ظهور کرد .
از بهترین شاعران این دوره ابوحنیفه اسکافی غزنویست که از دوستان بیهقی مورخ و درحدود ٤٥١ هـ بدربار سلطان ابراهیم غزنوی محشور بود واشعار سودمند پر ازاندرزاجتماعی از او نقل شده که از ان جمله این قطعه بهای فکری فراوانی دارد :

شاه چـو دل بـرکند زبزم و گلستان — آسـان آرد بچنگ مملکت آسـان
وحشی چیزیست ملك ودانم از ان ایـن — کـا و نـشود هـیچگونـه بسته بـانسان
بندش عـدلست چون بعدل ببند یش — انس گـیرد همه دگـر شـودش سا ن[1]

اسدی طوسی عـلی بن احمد نیزازحماسه سرایان مقتدرخراسانست که گر شاسپ نـامهء او از مثنویهای کهن رزمی دری است وقدیمترین کتاب لغت دری بنام (لغت فرس)نیز ازو ست، ووفاتش در٤٦٥ هـ نوشته اند وازمواعظ اوست که ازان عقیدهء اختیار او ظاهر میشود:

ستـیز آوری کـار اهـر یمنست — سـتـیزه بـپرفـاش آبـستنست
همیشه در نیك وبـدهست باز — تـوسـوی د ربـهـترین شـو فراز
چـو یار گـنـه کـار بـاشـی ببد — بجای وی ار تو بـپـیـچـی سـزد
همان خواه بیگانه وخـویـش را — که خواهی روان وتن خویش را
چنان زی که موراز تونبود بدرد — نـه بـرکـس نشیند زتو با دوگرد

فردوسی وشاهنامه:

از شاهکارهای ادبی زبان دری وحتی ازکتب مهم ادبیات جهان شاهنامهء فردوسی طوسی خراسانیست که نامش بقول معتمد تر منصور بن حسن بوده ودر حدود (۳۳۰ هـ ق) در خانوادهء دهقانان قریه باژ طابران طوس بوجود آمده ودرحدود (٤١١ هـ ق)ازجهان رفته است،فردوسی سخن گوی چیره دست ونامدار خراسانی درحدود (۳۷۰ هـ) به نظم شاهنامه آغاز کرده ودر مدت زیاده از سی سال درین راه رنج برد وآن را درحدود (٤٠٢هـ) بعد از تر تیب مکرر د رحدود سی هزار بیت بپایان رسانیدوبدربار سلطان محمودتقدیم داشت،ولی چون فردوسی عقیدتاً با وضع دربارسازگاری نداشت ویا بنا برعلل دیگر از طرف سلطان محمود به صلة بزرگی نواخته نشد واین امر موجب گردید که فردوسی سلطان را هجو کند وگوید:

به نیکی نبد شاه را دسـتگاه — وگرنه مـرا بر نشاندی بـگاه
چو اندر تبارش بزرگی نـبود — نـدانست نـام بزرگان شـنود
پـرسـتار زاده نـیـایـد بـکار — وگـرچند باشد پدر شـهریار

در نسخه های شاهنامه اختلاف شدیدی پدیدا ر است وچون نسخة قدیم قبل از عهد مغول باقی نمانده برنسخه های متفاوت بعد ازمغل اعتماد نتوان کرد ودران اختلاف ها والحاق های زیاد بنظر می آید.
ازخصایص کلام فردوسی است که بزبان ساده وروان،مطالب مختلف داستانی، حماسی،اخلاقی،بزمی وجنگی وحتی فلسفی وکلامی را باقدرت وشیوایی بیان میکند وبرخی کلمات اصیل زبان دری را حفظ کرده مانند:
بادا فراه (پاداش) پتیاره (زشت) گشن (انبوه) ناورد (جنگ) وغیره که عدة این لغات قدیم دری به صدها میرسد، وشاهنامه فردوسی عذوبت[2] کلام وفصاحت سخن وقدرت بیان دارد، ونمودار بزرگ وگرانبهای فرهنگ وفکر و اصول اجتماعی آ ن عصر وعقاید و دساتیر اداره وجنگ وصلح و روابط طبقات مردم با یکدیگر وشارح

---
[1] : سان : طرز
[2] : روانی،شیرینی،گوارایی و دلربایی سخن.

خوب زندگانی مردم است و بزبانی سروده شده که دران اوقات محاوره عادی وعمومی اهل زبان در خراسان بود.

ازنظر شاعری در شاهنامه وصف مناظر طبیعت ومیدانهای پیکار وجنگهای تن به تن ولشکر کشی ها وزور آزمایی های پهلوانان وتصویر احساسات حماسی وغرور ملی وعشق وهم مطالب کار آمدی ازحکمت واندرز وعبرت وسخنان سودمند در زندگانی اجتماعی توان یافت که گاهی یك آهنگی داستانی کلام او را لطف وجذابی خاصی میبخشد .

عموما فردوسی را شاعر رزم وحماسه شمرده اند وهنر او را ازین ناحیه ارزش خاص میدهند درین شکی نیست که فردوسی در تصویر مناظر مهیب پیکار وکشتار چیره دست است ولی در بیان مناظر بزمی نیز کمال استادی ومهارت خود را نشان داده که از اشعار رزمی او در ارزش هنری وپایگاه ادبی هیچگونه کمی ندارد، ودرین داستان صحنة معاشقة زال پهلوان زابلی ورود ابه شاهد خت کابلی را بامهارت و دلاویزی تام تصویر میکشد :

سـپهبد سـوی کـاخ بـنهاد روی — چنان چون بود مردم جفت جوی
بر امـد سـیاه چـشم گـلـرخ ببام — چو سر وسهی[1] برسرش ماه تام
چـو از دور داستـان سـام سـوار — پدید آمد، آن دختر نامدار
د وبـیـجاده[2] بـکـشـاد وآواز داد — که شاد آمدی ای جوانمرد شاد !
د رود[3] جـهـان آفـریـن بـر توباد — بران کس که او چون توفرزند زاد
شـبی تیره از روی تو روز گشت — زبو یت جهانی دل افروز گشت
سـپـهبد چـو از باره[4]آوا شـنید — نگه کرد وخورشید رخ را بدید
شـده بـام از وگـوهـر تـابـنـاك — زتاب رخش سرخ یا قوت خاك
چنین داد پاســـخ که ای ماه چهر — در ودت زمن آفرین از سپهر
هـمـیخـواسـتم تا خـدای جـهان — نماید بمن رویت اندر نهان
کـنون شـاد گـشـتم بـه آواز تــو — بدین چرب گفتار با ناز تو
یکی چاره یی راه دیـدار جــوی — چه پرسی تو بر باره ومن بکوی
پـر یـروی گـفت وسـپهبد شنود — زسر شعر[5] شبگون بکشاد زود
کـمندی کـشاد اوز سـرو بـلند — کس ازمشك زان سان نه پیچد کمند
خــم انــدر خــم ومـار بـرمـاربر — بران غبغبش تار برتار بر
فــروهـشت گـیسوا زان کـنـگره — که یازید[6] وشد[7] تابه بن یکسره
پــس از بــاره رو دا بـه آواز داد — که ای پهلوان بچه گرد[8]زاد
بگیر این سر گیسو از یك سوام — زبهر توباید همی گیسوام
بـدان پـر ورانـیـد م ایـن تـار را — که تادست گیری کند یار را
نگه کـرد زال اندر ان ماهــروی — شگفتی بماند اندران روی وموی



[1] : راست
[2] : مرجان
[3] : درادبیات قدیم بمعنی مطلق دعاگفتن به هرکس بود وبعد تر تخصیص یافت به آل نبوت.
[4] : بمعنی قلعه
[5] : شعر: موی
[6] :. کشیدن، اراده کردن،فرود آمدن،رسیدن.
[7] : رفتن.
[8] : گرد: پهلوان.

پساييد [۱] مشكين كمندش ببوس
كه بشنيد آواز بوسش عروس

كـمـند ازرهـی[۲] بـستد ودادخـم
بيفگند خوار [۳] و نزد هيچ دم

بـحـلقه در آمـــد سـر كـنـگـــره
برامد ين تا به سر يكسره

چـو بـربـام آن بـاره بنشست باز
بيامد پريروی و بردش نماز [٤]

ســوی خانهء زرنـگار آمـدنــد بدان [٥]
مجلس شاهوار آمدند شگـفت اندران

مـانده بد زال زر
بدان روی و آن موی وآن زيب وفر

دورخساره چون لاله اندرچمن
سر جعد زلفش شكن بر شكن

هـمـان زال بـا فـرشـاهـنشاهـی
نشسته بر ماه بافر هی

حـمـايـل يـكـی دشنه انـدر بـرش
زيا قوت سرخ افسری بر سرش

زديـد نـش رو دابه مـــی نارميد
به در زديده د روی همی بنگريد

فروغ رخش را كه جان بر فروخـت
درو بيش ديد و دلش بيش سوخت

هـمـی بـود بـوس وكـنـار ونـبيد[٦]
مگر شير كو، گور را نشكريد [۷]

يك منظر جنگ:

بـــرامـد خـــرو شـــيدن دار وگـــير
در خشيدن خنجر و زخم تير

دو لشــكـر بـيـك ديـــگر آويختند
تو گفتی بهم اندر آميختند

غريـو يـدن مرد وغـــرنـده كـــوس
همی كرد بر رعد غران فسوس

زآسـيب شـــيران پـــولاد چـــنـگ
در يده دل شير وچرم پلنگ

زمين كرده بُد سرخ رسـتم بـــجنگ
يكی گرزه گاو[۸] پيكر بچنگ

بـهـر سـو كـه مـركب برا نـگيختی
چو برگ خزان سر فرو ريختی

به شمشير بران چو بگذاشت دسـت
سر سر فرازان همی كرد پست

اگـر بـر زدی بـر سـرآن سـر فـــراز
بدو نيمه كرديش با اسب وساز

چـو شـمـشـير بـر گـردن افـراخـتی
چو كوه از سواران سر انداختی

زخـــون دلـيران بـدشـــت انـــدرون
چو دريا زمين موج زن شد بخون

هـمـه روی صحرا سرو دست وپای
بزير سم اسپ جنگ آزمای

زسـم ســـتوران در ان پـهـن دشـت
زمين شد شش و آسمان گشت هشت

فـــرو رفـــت وبـر رفـت روز نـبرد[۹]
باهی نم خون وبرماه گرد

---

۱ : پساييدن: لمس كردن.

۲ : رهی ـ غلام

۳ : ريسمان ابريشمين

٤ : نمازبردن : احترام كردن

٥ : (به) در دری قديم كه نمونهٔ آن در كتيبهٔ بغلان ثبت است بشكل بد نوشته شده و بمرور تخفيف يافته در دری به شده درپهلوی پت بوده، در دری اصل قديم خود را حفظ كرده در تركيب بدين وبدان ماند.

٦ :نبيد: شراب

۷ : شكريدن : شكاركردن

۸ : سرگذز رابشكل گاومی ساختند.

۹ : جنگ

بـــروز نـــبرد آن یـــل[١] ارجـــمـــند — به شمشیر وخنجر به گرز وکمند
بـریـد ودرید وشکست وبه بسـت — یلان را سر وسینه وپاو دست

فردوسی گاهی در خلال داستان ومناظر رزمی وبزمی ابیاتی مفید وسودمندی درواعظ وحکم وفواید اجتماعی واخلاقی نیز دارد که ازان جمله است:

چـــو گـــویـــی که وام خرد توختم[٢] همه هر چه بایستم آموختم
یـکـی نغز[٣] بـازی کند روزگــار که بنشاندت پیش آموزگار

دیگر:

کسی کـو خـرد جـویـد وایمنی — نیازد[٤] سوی کیش اهر یمنی
تـو بـیر نـج را رنـج منـمـای هـیچ — همه مردی وداد دادن بسیج[٥]

فرخی سیستانی

علی بن جولوغ سیستانی ازشعرای قصیده سرای دوره غزنویست که پدرش بدربار صفاریان میزیست وفرخی کشا ورزی کردی وچنگ تر نواختی وشعر خوش گفتی، وفات فرخی در (٤٢٩ هـ) اتفاق افتاده واستاد شعر در مدح وبزم وعشق و اوصاف طبیعت ومنظر نگاری وشوخیست،در مدح امیر محمد بن محمد گوید :

دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب — هر کجا زیشان یکی بینی مرا آنجا طلب
خاصه باروی سپید وپاك چون تابنده روز — خاصه باموی سیاه وتیره وچون تاریك شب
هر که را زین گونه باشد ماهروی مشك موی — نیست معذور ار بیا ساید زمانی از طرب
تا ستاده است از دو چشمش برنیاید داشت چشم — تانشسته است از دو لعلش برنشاید داشت لب
گر مرا زین کودك بت روی دادستی خدای — بر لب اوبوسه هامی داد می دادن عجب
ای خوشا زین بیشتر کاندر سرایم زین صفت — کودکان بودند سیمین سینه وزرین سلب[٦]
از دلارایی ونغزی چون غزل های شهید — وز دلاویزی وخوبی چون ترانه بو طلب
گرتهی شد زین بتان اکنون سرایم باك نیست — دل پراست از آفرین خسرو خسرو نسب
پاد شهزاده محمد خسرو پیروز بخت — سر فراز تا جداران عجم وآن عرب
خسروان را گر نسب نیکوترین چیزی بود — هم نسب دارد ملك زاده بملك وهم حسب[٧]
ای قرین آورده اند ر، فضل برخوی ملك — ای هزینه[٨] کرده ملك ومال بر نام ونسب
پیش ازین هرشاهی وهر خسروی فرزند را — از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب

---

[١] : پل: پهلوان
[٢] : توختن : تحصیل کردن.
[٣] :نغز: خوب و عجیب.
[٤] :یازیدن: اراده وحرکت
[٥] : بسیج: آراستن سامان و کارسازی.
[٦] :جامه.
[٧] : جاه
[٨] : خرج

بهمن آنك روستم را چندگه شاگرد شد   تاخصالش بی خلل گشت وفعالش منتخب
همچنان کیخسرو اسفند یار گرد را   رستم دستان همی آموخت فرهنگ وادب
تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگ ها   ناکشیده ذل[1] شاگرد ونادیده تعب[2]
تودلی داری چودریا وکفی داری چوابر   زان همی پاشی جواهر زین همی بازی ذهب [3]
در هنر شاگرد خویشی چون نیکوتر بنگری   فضل های خویشتن را هم توبودستی سبب
هم خداوند سخایی هم خداوند سخن   هم خداوند حسامی[4] هم خداوند حسب
جز ملك محمود را هر خسروی را خسروی   هیچ خسرو رانیاید زین که من گفتم غضب
پادشاها چون تویئ از پادشاهان جهان   پادشاهی را به تست ای پاد شهزاده نسب[5]
فرشاهی چون تو داری لا جرم شاهی تراست   من چه دانم کردن ارپیداستی خارا زر طب[6]
عامل بصره بنام توهمی خواهد خراج   خاطب[7] بغداد بر نامت همی خواند خطب
گرت فرمان آید از سلطان که خالی[8] کن عراق   گردن گردن کشان را نرم گردان چون عصب
نامهء فتح تو از شام آید ودیگر زمصر   منزلی زان تو حلوان باشد ودیگر حلب
خانهٔ بی طاعتان از تیغ تو گردد خراب   گنج های مغربی از دست تو گردد خرب
ور برین سوی دیگر فرمان دهد شمشیر تو   فرد گرداند زخانان تاکه چین از فرب
هم چنان چو ن طبع تو برراد مردی شیفته است   تیغ تو برکشتن وخون ریختن دارد سغب[9]
اندران صحرا که شیران دولشکر صف کشند   واسمان از بر همی خواند برایشان اقترب[10]
چشمهء[11] روشن نبیند دیده از گرد سپاه   بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس وچلب[12]
سیل خون اندر میان شان رفته وبرخاسته   بر سرخون همچنان بیجاده گنبد ها حبب[13]
گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان بجنگ   در قه ها[14] چون کاغذ آماج سلطان پر ثقب[15]
تیغ ها چون ارغوان وروی ها چون شنبلید   آن زخون خلق واین ازبیم تاراج و نهب
چون همای رایت تو روی بنماید زدور   زان دو لشکر در زمان بنشیند آشوب وشغب
نا مجویان شان بجای نام بپسندند ننگ   پیشد ستان شان همی پیشی کنند اندر هرب[16]

---

۱ : خواری
۲ : زحمت
۳ :ذهب : طلا
٤ :حسام: شمشیر.
٥ :نسبت.
٦ : خرما
۷ : خطبه گوی.
۸ : فتح
۹ :گرسنگی
۱۰ : نزدیک شو.
۱۱ :آفتاب.
۱۲ :سنج
۱۳ :حباب (؟)
۱٤ : سپرها
۱٥ :سوراخ
۱٦ :گریز

رز مگه زایشان چنان گردد که پنداری که تو آتشی وباد وایشان کاه وآن صحرا خشب[۱]
جامهء نادوخته پوشد هم از روز نخست هر کسی کو را گرفت از هیبت تیغ توتب
ای محمد ! سیرت ونامت محمد هر که او از محمد باز گردد با زگشت از دین رب
دشمنان تو شریك دشمنان ایزدند بر تویك یك راز گیتی بر گرفتن قد و جب[۲]
از قیاس نام تو مربد سگالان ترا گاه بوجهل لعین خوانیم وگاهی بولهب
گرد بوجهل آن کسی گردد که نندیشد ز جهل بو لهب را برخود آن خواند که بپسند د لهب[۳]
گر کسی گوید من وتو،آسمان گوید بدو تو چو اوباشی اگر باشد روا کُه همچوحب[٤]
من یقین دانم همی گرچه رجب رافضل هاست یك شب از ماه مبارك به که سی روز از رجب
زانکه زین پس تو به زخم هندی وتاب کمند کرد خواهی گردن هر بد سگالی را ادب
شادمان باش ای کریم ودر کریمی بیر یا پادشاه باش ای جواد ودر جوادی بی ریب[٥]
دشمنان وحاسدان وبد، سگالان ترا مرگ اندر بیکسی و زندگانی د رتعب

چند متن از ناصر خسرو بلخی

ناصر خسرو قبادیانی[٦] بلخی ملقب به حجت درسنه ۳۹۴هـ در قبادیان بلخ متولد و درسال ٤۸۱هـ دریمگان[۷] بدخشان د رگذشت، ناصر پیش از عمر ۲۷ سالگی در دستگاه های حکومتی محشور شده بود ودر ٤۳ سالگی به سفر حج برامد وتامصر رسید،در حدود ٤۷۰ هـ ق در مصر مذهب اسماعیلی را پذیرفت وبعد از طی مدارج درین مذهب بدرجه"حجت"رسید وبخراسان برای تبلیغ فرستاده شد که درین وقت پنجاه ساله بود.
ناصر آثار فراوان منظوم ومنثور بسیار شیوا وگرانبهایی دارد و قدیمترین شاعر زبان دری است که مضامین وعقاید خاص فلسفی ودینی وانتقادی ومواعظ را با صراحت تمام در انواع اشعار خود پرورانده و دیوانش دریازده هزار بیت طبع گردیده،آثار دیگر او منظوم ومنثور زیاد است وسفرنامهء او که در سنه ٤٥٥ هـ نوشته شده بهترین نثر دری است، وی شاعر نقاد ودارای صراحت لهجه وگفتار تیز وتند است که مدح هیچ حاکمی را نگفته ودر آثار خود ارزش هنری ومعنوی را حفظ کرده است وبه گفته خودش گوهر سخن خود را در پای خو کان نریخته است:
من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظِ دری را
ناصر بهای هنر وسخن خود را چنین بلند می بردَ:
هر کس همی حذر زقضا وقــدر کند وین هر دو رهبر ند قضا و قــدر مرا
نام قضا خرد کن ونام قـــدر ســـخن یاد است این سخن زیکی نامور مرا

۱ :چوب.
۲ :واجب شد.
۳ :شعله.
٤ :دانه.
٥ :عیب.
٦ : قبادیان یا قوادیان محلی در شمال دریای آمو
۷ : اسم ناحیتی در بدخشان.

دانش به از ضیاع[1] وبه از جاه ومال وملك　　این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا
گـــر بایـدت همی کـــه بـبینی مرا تـــمام　　چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا
منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن　　زین چرخ پر ستاره فزو نست ا ثر مرا

در عصر غزنویان متاع گرانبهای هنر وشعر در مداحی وچاپلوسی چنان مبتذل شده بود که اکثریت اشعار سخن گویان عبارت بود از قصاید در ستایش امرای جبار،اما ناصر این شاعران مداح وستایشگر در باری که متاع هنر خود را در بازار تملق و دروغگویی نهاده اند چنین انتقاد میکند :

صفت چند گویی زشـمشاد ولاله　　رخ چـــون مــــه وزلـفـك عـنـبری را
بعلم وبه گوهر کنی مدحت آنرا　　که مایه است مرجهل وبد گوهری را
به نظم اندرآری دروغ وطـمع را　　دروغ اســت سرمـایـه مـر کافـری را

ناصر به پست وبلند ونشیب وفراز اجتماع ناموازن که دران برابری وداد گری نبود ملتفت است و آنقدر آشفته میشود که درین باره باخدا احتجاج میکند:

بـار خـــدایــا! اگـر زروی خــدایـی　　طینت[2] انــسان هــمــه جـمـیل سر شتی !
چـهـره رومی وصـورت حـبشی را　　مـایـة خـو بـی چـه بـود وعـلت زشتی ؟
طلعت هندو و روی ترك چرا شد　　هــمـچـــو دل دوزخـی و روی بــهـشتی؟
از چه سعید افتاد واز چه شقی[3] شد　　زاهـد مــحـرابــی و کـشیش کــنشتی[4]
چیست خلاف اندر آفرینش عالم　　چـون هــمــه را دایـه ومـشاطـه تو گشتی
گـــیرم دنــــیاز بـی مـحـلی[5] دنـــیا　　بـر گـروهی خـربط[6] وخـسیس بهشتی !
نعمت منعم چرا ســـت دریا دریا　　محنت مفلس چرا ســت کـشتی کشتی؟

در ادبیات دری بااین جرأت وصراحت لهجه کمتر شاعری داریم وی بیك ستمگر معزول چنین گوید :

چند گردی گرد این بیچار گان　ــاکسان را جـویـی از بس نا کـسی
تا توانستی ربودی چون عـقاب　چون شدی عاجز گر فتی کر گـسی
فـاسـقی بودی بوقت دسـترس　پـارسـا گـشتی کـنـون در مـفـلـسی

یك قصیده ناصر خسرو:

سـلام کـن زمن ای باد! مر خراسانرا　　مراهل فضل وخرد رانه عام ونادان را
خبر بیاور از ایشان بمن چو داده بـوی[7]　　زحال من به حقیقت خبرمرایشان را
بـگوی شان که جهان سرومن چـــو چمنبرکـرد　　مکرخویش خوداین است کارگیهان[8]را
نـــگر کتان نکند غره عــــهـــد وپـیـمـانـــــش　　که او وفا نکند هیچ عهد وپیمان را
فـلان اگـر بشکست انـد ران چـه خــــــواهـد　　چنان بد وبنگر کو بچشم بهمان را
ازیـن هـمـه بـستانـد بـجـمله هــــر چش داد　　چنان که بازستد هرچه داده بودآن را

---

[1] :جایداد.
[2] :طینت:خاک و سرشت.
[3] :شقی: بدبخت.
[4] :کنشت: کلیسایی.
[5] : بی محلی: بی جایی
[6] :خربط : احمق ونادان
[7] :بوی: یعنی باشی از بودن.
[8] :کیهان : جهان .

ازانکه در دهنش این زمان نهد پستان	دگر زمان بستاند به قهر پستان را
نگه کنیدکه دردست این وآن چو خراس[1]	به چند گونه بدیدید مر خراسان را
به ملك ترك چرا غره اید یاد کنید	جلال و دولت محمود زاولستان را
کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او	زدست خویش بدادند گوز گانان را
چو هند را بسم اسپ ترك ویران کرد	بپای پیلان بسپرد خاك ختلان را
کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان	همی به سندان اندر نشاند پیکان را
چو سیستان زخلف، ری زرازیان بستد	و زاوج کیوان سر برافراشت ایوان را
فریفته شده میگشت در جهان آری	چنو فریفته بود این جهان فراوان را
شما فریفتگان پیش او همی گفتید	هزار سال فزون باد عمر سلطان را
بفر دولت او هرکی قصد سندان کرد بزیر	دندان چون موم یافت سندان را
پریر قبلهٔ احرار زاولستان بود	چنانکه کعبه است امروز اهل ا یمان را
کجا ست اکنون آن مردوآن جلالت وجاه	که زیر خویش همی دید برج سرطان را
بریخت چنگش وفرسوده گشت دندانش	چو تیز کردبراو مرگ چنگ و دندان را
بساکه خندان کرده است چرخ گریان را	بسا که گریان کردست نیز خندان را
قرار چشم چه د اری بزیر چرخ چو نیست	قرار هیچ بیك حال چرخ گر دان را
کناره گیر از وکاین سوار تازان است	کسی کنار نگیرد سوار تا زان را
بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد	که چرخ زود کند سخت،کار آسانرا
براسمان ز کسوف سیه رهایش نیست	مرآ فتاب در خشان وماه تابان را
زچیز های جهان هر چه خوار وارزان شد	گران شده ثمر آن چیز خوار وارزان را
میانه کار همی باش وبس کمال مجوی[2]	که مه تمام نشد جز زبهر نقصان را
زبهر حال نیکو خویشتن هلاك مكن	بدر و مرجان مفروش خیره مر، جا ن را
نگاه کن که چو فرمان دیو ظاهر شد	نماند فرمان در خلق خویش یزدان را
اگر شراب جهان خلق را چو مستان کرد	تو شان رها کن چون هوشیار مستان را
نگاه کن که بحیلت همی هلاك کنند	زبهر پر نیکو طاووسان پران را
بقول بنده یزدان قادرند ولیك	به اعتقاد همه امتند شیطان را
مگوی شان که شما با عتقاد دیوانید	که دیو خواندن خوش نامدا زتو دیوان را
جهان زمین وسخن تخم وجانت دهقانست	به کشت باید مشغول بود دهقان را
من این سخن که بگفتم ترا نیکو مثلیست	مثل بسنده بود هوشیار مر دان را
ترا کنون که بهار ست جهدآن نکنی	که نانکی به کف آری مگر زمستا ن را
چو خلق جمله بباز ار جهل می رفتند	همی زبیم نیارم کشاد دکان را
مرا مکان بخراسان زمین به یمکان است	کسی چرا طلبد در سفر خراسان را
زعمر بهره همین گشت مر مرا که بشعر	بر شته میکشم این زرو درو مرجان را

اکنون نمونهء نثر اورا از سفر نامه میگیریم :

"به سمنان آمدم وآنحامدتی مقام کردم وطلب اهل علم کردم.مردی نشان دادندکه اورااستاد علی نسایی

[1] :سنگ آسیا

[2] :نهایت

میگفتند،نزدیك وی شدم مردی جوان بودسخن بزبان فارسی همیگفت،بزبان اهل دیلم،وموی کشوده،جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند،وگروهی طب وگروهی حساب.دراثنای سخن میگفت که براستادابوعلی سیناح چنین خواندم و از وی چنین شنیدم،همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا ست.چون با ایشان در بحث شدم او گفت: من چیزی سپاهانه دانم وهوس دارم که چیزی حساب بخوانم. عجب داشتم وبیرون آمدم وگفتم چون چیزی نمیداند چه بد یگری آموزد" (سفرنامه ص ٥)

ابوالفرج رونی:

بن مسعود ازر ونه یك قریه نشاپور بود، که مولد ومنشأ او لاهور باشد، وبعد از سال ٤٩٢هـ از جهان رفت. وی از استادان مسلم شعر دری در قسمت دوم عصر غزنویست،که او را پدید آورنده شیوه نوین شعر دری میدانند.

زیرا او مقلد کامل شعرای قسم اول عصر غزنوی وسامانی نیست، وکلمات عربی واصطلاحات وافکار علمی وخیالات بدیع والفاظ سنجیده ومنتخب را وارد اشعار خود نمود، واو زان دشوار را سرود ودر آغاز قصاید از تغزل وتشبیب صرف نظر کرد واز اوایل آن بمدح ممدوحان خود پرداخت واز کساد بازار هنر شکایت داشت وچنین میگفت :

گـــردون زبـــرای هـــر خـردمـنـد	صد شربت جانگزا در آ میخت
گـیـتـی زبـــرای هـر جـوان مـرد	هر زهر که داشت در قدح ریخت
از بـــهـــر هنـر دریـــن زمـــانـــه	هر فتنه که صعب تر بر انگیخت
جـز آب دو دیـده مـی نـشوید	خاکی که زمانه بر رخم ریخت
بـر اهـل هـنر جـفا کـند چـرخ	نتوان زجفای چرخ بگریخت
چـون اسـت زمـانـه سفله پرور	کی دست زمانه بر توان بیخت

مسعود سعد سلمان

از بزرگترین شعرای عصر غزنوی ومصور احساسات الم انگیز زندانیان ومتولد حدود ٤٤٠ هـ و متوفی ٥١٥ بعمر ٨٠ سالگی. که حصهء بزرگ عمر خود را در حبس و زندان گذرانیده وقصائد موثر وغرا وغمناکی در محابس قلاع سو ودهك ونای سروده که بقایای این حصارهای کوهی تا کنون موجود است.

دیوان مسعود در حدود 16 هزار بیت ومشتمل بر قصاید وغزل ورباعی ومثنوی وترجیع وقطعه ومسمط د رکمال فصاحت وتأثیر و ارزش فراوان است و قصیده حصار نای اواز بهترین آثار اوست که چند بیت آن اینست:

نالم بـدل چـو نای مـن انـدرحصار نای	پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هـوای نـای مـرا نـالــه هـای زار	جز ناله های زار چه آرد هوای نای

در اخیر این قصیدة دردناك چند خطاب موثر وکاری که حاکی از درد دل واحساس مشتعل اوست دارد،بدین نحو :

ای بـی هــنر زمـانه مرا پاك در نورد	وی کور دل سپهر مرا نیك بر گرای
ای روزگار هر شب وهر روز از حسد	ده چه ز محنتم کن وده در زغم کشای

ای اژدهـای چـرخ ! دلـم بیشتر بـخور ! وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
ای دیـده سـعادت تـاری شـــوو مـبـین وی مادر امید سترون[۱]شوو مزای

ای تن جزع[۲] مکن که مجازیست این جهان ! وی دل غمین مشوکـه سـه پـنجیست این سرای
گر عزو ملك خواهی اندر جهان مدار جز صبرو جز قناعت دستور ورهنمای

عمر خیام

حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی نشاپوری از حکماء وریاضی دانان وشاعران بزرگ خراسان در اواخر عصر غزنویان است که در اوایل قرن پنجم متولد گردیده و در حدود ۴۷۰ هـ زندگی داشت و وفاتش در حدود ۵۱۷ هـ است از اشعار او رباعیات وی معروف و در حکمت و ریاضی تالیفات زیاد دارد و رباعیات او و از نظر ادب روان وساده وشامل معانی عالی والفاظ موجز واستوار است که ا فکار فلسفی خود را در اسرار خلقت وسر نوشت مجهول انسان بیان داشته وبطور رندانه اوضاع جهان را با ریاکاران زاهد نما انتقاد کرده است. مثلا:

سرنوشت مجهول انسان :

در دایره یی کامدن و رفتن ماست آنـــرا نـه بـدایـت نـه نـهایـت پیدا ست
کس می نزند دمی درین عالم راست کاین آمدن از کجا ور فتن بکجا ست ؟

حیرت در اصل خلقت :

اجــزای پـــیاله یی که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چــنديـن سـروپای نازنین از سردست به مهر که پیوست وبکین که شکست؟

چون اسرار خلقت معلوم نیست پس می نوش:

دریـاب کـه از روح جدا خواهی رفت در پردهء اسرار فنا خواهی رفت
مـی نـوش نـدانـی از کـــجا آمـده یی ! خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت ؟

رباعیات عمر خیام اصلا کم واز چند صد متجاوز نبود در ازمنهء مابعد برخی رباعیات را بآن الحاق کرده وباومنسوب داشته اند که ا صلا با جریان فکری و زندگی رندانهٔ خیام سازشی ندارد.

درجملهء شعرای دری زبان خراسان عمر خیام شخصی است که فکر خاص وانتقادی را در اشعار خود پرورده است وبنابرین در ماورای این رباعیات قیافت فکور ونقاد او جلوه گری میکند وهم از ینرو شهرت جهانی را کسب کرده است

سنایی غزنوی متوفی (۵۲۵ هـ)

حکیم مجدود بن آدم سنایی غزنوی از شعرای عالیمقام دوره غزنوی است که در آثار واشعار او و متانت فکر وسخن موجود است و او افکار بسیار عالی اخلاقی واجتماعی وفلسفی والهی را در شعر روان ومتین پرورده است

---

[۱] : نازای
[۲] :زاری.

وانواع شعر مانند غزل – قصیده – رباعی – قطعه و مثنویات طویل وگرانبها دارد، و دیوانش شامل سیزده هزار بیت است.

سنایی مدتها شاعر مدح سرایی بوده و در اشعار این دوره زندگانی او آثار مدح وهزل وهجو وحتی کلمات رکیك دیده میشود،اما درحقیقت معراج هنر وقدرت کلام او هنگامی بنظر می آیدکه شاعرازحیات هزل ولهوگذشته وبمرحلة تفکر جدی وعمیق زندگانی معنوی میرسد، واشعار این دوره حیات اویقینا از شاهکار های ادبی دری است،زیرا در ین دوره است که قدرت کلام ومتانت سخن او با تفکر عمیق معنوی یکجا شده وهنر اورا تکامل لفظی ومعنوی داده است،سنایی اندیشه های نو،افکار بدیع وابتکاری وفلسفی واخلاقی وعرفانی را باوعظ وتمثیلات دینی وتعلیمی بزبان شعر قوی ومتین وشیرین درآورده است وخلاق سبك خاص عرفانی واخلاقی در شاعری دری گردیده است.باید گفت این روش که سنایی در شعر پیش گرفت مبدأ تحول بزرگی در شعر فارسی ویکی ازعلل انصراف شعراء از امور ساده وتوصیفات عادی وتوجه آنان بمسایل مشکلتر شده است وغالب شعرایی که بعد از سنایی در مسایل حکمی وعرفانی ودینی و وعظ وارد میشدند به این شاعر وآثار او نظر داشته وتقلید میکرده اند .

سنایی دریك کتاب خود که سیر العباد الی المعاد نام دارد در یك سیر فکری روحانی وارد شده که مانند"رسالة الغفران "ابوالعلای معری شاعر عرب ویا کمیدی الهی دانته مفکر ایتالویست که این اثر او در ادبیات دری بهترین اثر سمبولیك و رمزی است که سیر روحانی انسان را در مراتب مختلف ارتقا تصویر میکشد وضمناً طبقات اجتماع را نقادی مینماید وچون در سیر روحانی خود بهر طبقه فرا میرسدخوبی ها وبدی های ایشانرا بیدریغ می نویسد،مثلاطبقه روحانیون ریاکار را چنین انتقاد کند:

تـن شـان زیـر ودل زبـر دیـدم	قبله شان روی یکدگر دیدم
مـردمـان دیـدم انـدرو جـمعـی	روشن وتیره زاد چون شمعی
اصل خـود را فـدای خـود کـرده	خویشتن را غذای خود کرده
بـسته بـر خـود زبـهـر عـافـیتی	همه پیرایه های عاریتی
بـا دو مـعـشوق نـاز مـیکـردنـد	بدو قبله نماز میکردند
شـمـع بودند هـر یك انـدر سوز	از درون پنبه وبرون سو، توز[1]

سنایی همواره مانند صوفیان پخته کار ازعقل وخرد تازی گریخته وبدار الامان عشق پناه میبرد وگوید:

خـیز تـا خـود زعـقل باز کنیم	در میدان عشق باز کنیم
بـخرابات روح در تـازیـم	درً بروی خرد فراز کنیم
بـا نـیازیـم تـاهـمـه مـایـیم	چون همه او شدیم ناز کنیم
حـالـت عـشرت ظـریـفان را	آفت عقل عشوه ساز کنیم

سنایی میدان تنازع للبقارا که انسان در ان بجنگ زندگانی مشغول است درین قطعه نیك تصویر نقادانه میکشد که موافق موازین صوفیگری است:

ایـن جـهان بـر مـثال مـردار یـست	کر کسان گرد او هزار هزار
ایـن مـران را هـمی زنـد مـخلب[2]	آن مرآن را همی زند منقار
آخـر الامـر بـر پـرنـد هـمـه	وزهمه باز ماند این مردار

وهمین مطلب را مولوی بلخی درین بیت بطور دیگر تصریح میکند که :

[1] : کتان.
[2] : چنگ

آنها که اهل صلحند بردند زندگی را　　　وین ناکسان بمردند در جنگ زندگانی

سنایی معارف و حقایق بیشمار را در آثار خود گرد آورده وهم گاهی در حکایت و داستان مطالب مهم را میگنجاند مثلا در حدیقه صوفیان ناپخته را چنین انتقاد میکند :

صـــــوفـیـی از عـــراق بــاخـــبری　　　بخراسان رسید زی دیگری
گـــفت شـیخا! طریق تان برچـــیست ؟　　　پیر تان این زمان نگویی کیست ؟
چـیست آیـــین ورســـم وراه شـمـا ؟　　　به کی باشد همه پناه شما ؟
آنـــخرا سـانی ایـــن دگـر را گـفت　　　ای شده باهمه مرادی جفت
آن نـصیبی کــه انــــدر ان ســـخنیم　　　بخوریم آن نصیب وشکر کنیم
ورنـــــه نـــیابـــیم جــمله صبر کــنیم　　　آرزو را بدل درون شکنیم
گـفت مــرد عــراقی: ای سره مــردا!　　　این چنین صوفیی نشاید کرد
کـــایـــن چـــنین صـوفـیی بـــی ایـمان　　　اندر اقلیم ماکنند سگان
چــون بــیابند اســتخـوان بــخورنـــد　　　ورنه صابر بوند ودر گذرند
گـــفت بـرگـــوی تـــا شـــماچـــه کنید　　　که بدل دور از اندُه وحزنید
گـــفت مـــاچـــون بــود کــنیم ایـــثار　　　ورنه باشد بشکر استغفار
هـــم بـــریـــن گـونـه روز بـگـــذاریم　　　بوده نا بوده رفته انگاریم
راه مـــایـــن بـــــود کـــه بــشـنودی　　　این چنین شو که هم تو برسودی!

سنایی علاوه بر مطالب صوفیگری گاهی مطالب مفید حیات و زندگی را درضمن داستان شرح میدهد،مانند این حکایت :

روزی از روز هـــا بـــوقـــت بـهار　　　رفت محمود زاولی بشکا ر
دیـــد زالـــی نشسته بـر ســـر راه　　　رویش از دود ظلم گشته سیاه
بـــر تـــن از ظـــلم و جـــور پیراهن　　　از گر یبان در یده تا دامن
هـر زمـان گفتی ای مـلک فـــریاد　　　چیست این ظلم وچیست این بیداد
چـــاوشـــی رفـت تـا کند دورش　　　دید از دور شاه و دستورش
رانـــد مـحمود اســـپ را بـر زال　　　تاهمی باز پرسد آن احوال
کایـــن چـــه آشـــوب وبـانگ وفـــریاد است　　　باز گوکزکی بر تو بیداد است؟
گـــنـــده پـــیر ضـعـیف تـیره روان　　　آب حسرت ز دیده کرد، روان
گـــفت زال ضـــعیف ودرویـــــشم　　　کس نیاز ارد از کم وبیشم
پـــسری دارم و دو دخـــتر خـــرد　　　پدر هر سه شد دوسال که مر د
از غـــم نـــان وجـــامهء ایـــــشان　　　میدوم بر طریق درویشان
خـــوشه چینم بو قت کشت ودرو　　　ارزن و باقلی و گندم وجو
ســـال تـــا ســـال از ان بـــود نـانم　　　تا نگویی که من تن آسانم
بـــرمـــن از چـــیست جـور تو پیدا　　　آخرین روز را بود فردا
چـند ازیـن ظلــم ورعیت آزر دن　　　مال وملك یتیمکان خوردن
بــودم انـدر دهـــی مـهی مـزدور　　　از برای یکی سبد انگور
دی ســـر مــــاه بـــود ومـن زنشاط　　　بستدم مزد تا روم بر باط

پـنج تــرك آمــد از قـضا پيشم — خواند از ایشان یکی برخوییشم
بــگرفـت آن سـبد زگردن من — من برآوردم از عنا[1] شیون
دیــگری آمــد و زدم چــوبــی — تا زمن بر نخیزد آشوبی
گفتم این کیست وین که شاید بود — کوبر آورد از تن من دود
گـــفت جـاندار[2] شاه مـحمود است — زین خبر مر تراچه مقصود است
بـر خـودوجـان خود مخور زنهار — راه راپیش گیر وبانگ مدار
مــن زگـفـتار وی بـتر ســـــیدم — راه اشکار تو بپرسیدم
بـــسر راه تـــو دویـــــدم تــــفـت[3] — از مَن آرام وصبر جمله برفت
من ترا حـال خـویش کردم درس — از دعای من ضعیف بتر س
گــرنــیابــم ز نــزد تــو مــن داد — در سحر نزد او کنم فریاد
آه مــظلــوم در ســحر بــه یـقـین — بتر از تیر وناوك و زوبین
در ســحر گــه دعــای مــظلومان — نالهء زار وآه محرومان
بــشکند شــیر شــرزه را گـــردن — درکش از ظلم خسر وا دامن
آنــچــه در نــیم شــب کند زالی — نه کند چون تو خسروی سالی
گر تو انصاف من نخواهی داد — روزی از ملك خود نباشی شاد
این چه بی رسمی وستمکار یست — وین چه فرعونی وچه جبار یست ؟
گر درین مـلـك عــادلی بــودی — باز کاهی زمن نه بر بود ی
آخـر از حـشر یـاد بـایــد کــرد — شاه را عرض و داد باید کرد
تخت، سلطان چو توبسی دیده است — داد وبیداد هرکس اشنیده است
بــگــذرد دور عــمــر تــو نــاگــاه — بسر دیگری نهند کلاه
خــورد او مــال، تــو حـساب دهی — اندرآن روز چون جواب دهی ؟
انــدر ان روزکــی رسـد فــریـاد — مر ترا هیچ بنده وآزاد
مــانــد مــحــمود زاولــی حــیران — اندر ان گنده پیر چیره زبان
زار زار از حــدیــث او بــگریــست — گفت مارا چنین چه باید زیست
تـــا نــیـــارد کـــه ازر زانـــــگور — سوی خانه برد زن مزدور
روز حـــشر آخــرایــن بــپِّرســندم — بنگر از جهل، منً چه خرسندم
ملک اگرهست یانه این چه غمست — بر من این غم زنام من ستمست
زار بــگر یـست زال وگفت ای شاه — گر چه دستم زمال شد کوتاه
بـــخــدا اربــمــن دهــی صـد گنج — بر نخیزد زجان من این رنج
خــسرو از بــهـر عــدل بــایـد وداد — ورنه هر کس زپشت آدم زاد
خـــورد ســوگـند شــهر یار جهان — بخداو پیمبرو قرآن
گــفـت هــر پــنـج را بــرا ویــزم — اسپ از ین جای پس برانگیزم
زود هــــر پــنـج را بــیــاوردنـــد — حلق شان سوی ریسمان بردند

---

[1] :عنا: رنج
[2] :محافظ
[3] :گرم

زال را گـفت هـان شـدی خـوشنود — از تو بر رهزنان نصیب این بود
بـــاغـــی ازخـــاص خـود بدو بخشید — تا از وجود وعدل هر دو پدید
خـــسرو کـــامــــران چـــنین بـــایــــد — تا از وملك ودین بر آساید
هگر کی در ملك ودین چنین باشد — در خور حمد وآفرین باشد

نثر دری

در عصر سامانی علاوه برشعر دری نثر نیز رواج یافت و کتابهایی به نثر دری نوشته ویا از عربی تر جمه شد که برخی ازان کتب بما رسیده وعده یی ازبین رفته است.

نثر این دورة بسیار روان وساده است که تکلف وتصنع را در ان راه نیست وکلمات عربی فراوان دران راه نیافته است .

ازکتابهای قدیم نثرفارسی تفسیرقرآن تألیف ابوعلی جبایی معتزلی(٢٣٥-٣٠٣هـ) وکتاب معالجه بقراطیه تألیف احمد بن محمد طبری (حدود ٣٥٠ هـ) ورسالة لغت پارسی ابو حفص سغدی وخجسته نامة بهرامی سر خسی وشهنامة منثور ابوالمؤید بلخی حدود (٣٢٠ هـ) وشهنامة محمد ابن احمد بلخی (حدود ٣٥٠ هـ) وشهنامة ابو منصور محمد بن عبدالرزاق است که در محرم ٣٤٦ هـ از روایات ماخ پیر خراسان ویزدان داد وماهوی خورشید وشادان نوشته شده ومقدمة قدیم آن اینك موجود است.

کتابهای اخبار رستم تالیف آزاد سر و مروی در حدود (٣٠٠هـ) واخبار فرامرز واخبار بهمن وگرشاسپ نامه واخبار نریمان واخبار کی قباد نیز ازکتب قدیم نثر دری بوده که بجا نمانده است.

از کتب قدیم باقیماندة نثر دری که این نسخة واحدة خطی آن درکابل موجود است ترجمه دری کتاب سواد اعظم اسحق بن محمد مشهور به حکیم سمر قندی است که درسنه ٢٩٠ هـ بعربی نوشته شده و در حدود ٣٧٠ هـ با مرامیر نوح دوم سامانی از عربی بزبان دری ترجمه کرده اند ومشتمل است بر٥٦ مسئله عقیدوی اهل سنت که نویسندگان ایرانی رساله احکام فقه حنفی خواجه پارسا محررة قرن هشتم هجری را اصل این کتاب دانسته بودند، ولی بعد ازکشف نسخهء خطی سواد اعظم معلوم شد که اثر خواجه پارسا همان رنگ قدیم ندارد ویك اقتباس وتلخیص بعضی مطالب آنست به انشای خود خواجه پارسا .

همچنین کتابی بنام عجائب البلدان از ابو المؤید بلخی بنام نوح بن منصور تالیف بعد از ٣٦٥ هـ در تهران موجود بود وکتاب دیگر ترجمه وتلخیص وتکمیل طبری عربی به دری ساده وشیرین از محمد بن محمد بلعمی وزیر معروف منصور بن نوح است که اجدادش از بلعمان مرو بودند و در حدود ٣٦٠ هـ بترجمه وتالیف آن پرداخته است .

همچنین در عهد منصور بن نوح ٣٥٠ – ٣٦٦ هـ یك جمعیت علمای خراسان از بلخ وهرات،سیستان وماوراء النهرکتاب تفسیر عربی طبری را بزبان دری ترجمه کرده اند که این در ٧ جلد از تهران طبع ونشر شده است.

از کتب دیگر نثر دری این زمان کتاب البارع در نجوم تالیف حسن بن علی قمی درحدود(٣٦٧ هـ)وتفسیرقرآن نسخة خطی کمبریج وکتاب هدایة المتعلمین در طب از ربیع بن احمد بخاری تالیف حدود(٣٧٠) وکتاب حدود العالم تالیف فریغونی جوزجانی (؟) درسنه (٣٧٢ هـ) وکتاب نور العلوم از ابوالحسن خرقانی حدود (٤٠٠ هـ) وکتاب الابنیه عن حقایق الادویه ابومنصور موفق بن علی هروی (حدود ٤٠٠ هـ) است که اکثر این کتابها بزبان ساده وشیرین نثر دری نوشته شده اند، که اینکه ما سه نمونه از نثر قدیم دری را درین جا می آوریم .

از مقدمة شاهنامة ابو منصوری در محرم (۳٤٦ هـ):

ایذون گویند کی نخست پادشاهی کی بنشست هوشنگ بود، واورا پیش داذ خواندند که پیشتر کسی که آیین داذ درمیان مردمان پدیذ آورد او بود- دُ دیگر گروه کیان بوذند وسد یگر اشکانیان بوذند .وچهارم گروه ساسانیان بوذند، واندر میان گاه پیکارها ود اوریها[1] رفت ازآشوب کردن با یکدیگر وتاختن ها وپیشی کردن وبرتری جستن. کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی وبیگانگان اندرآمدندی وبگرفتندی این پادشاهی بفروتنئ (اذلال واستعباد)چنانکه بگاه جمشید بوذ وبگاه نو ذر بوذ وبگاه اسکندر بوذ ومانند این.

از ترجمه دری کتاب سواد اعظم عربی حدود ۳۷۰ هـ نسخه خطی کابل:

"اما بدانك سبب تصنیف این کتاب آن بود که بیراهان ومبتد عان وهواداران بسمرقند و بخارا وماوراء النهر گرد آمدند و(مردم) گفتند:

ابا واجداد تا بودند برطریق سنت وجماعت بوده اند،اکنون هواهای مختلف پیدا شد و مارا جائز تر است این سخن را بامیر خراسان رسانیدن.

امیر عادل اسماعیل بفرمود مرعبدالله بن ابی جعفر را وباقی فقها را که بیان کنید مذاهب راست طریق سنت وجماعت،آن که پدران مابران بوده اند. پس ائمه و او اشارت کردند بخواجه ابوالقاسم سمرقندی وآنرا گفتند پیدا کن مارا راه راست سنت وجماعت،آن که پیغمبر (ص) بران بود وبفرمود تاتصنیف کرد،این کتابرا بتازی وبنزدیك امیر خراسان آورد وعرضه کرد،همه پسندیدند وگفتند راه راست سنت وجماعت اینست.

پس امیر خراسان بفرمود که این کتابرا بپارسی گردانید تا چنانکه خاص رابود عام را نیز بود ومنفعت کند و مذهب را نیکو دانند واز هوا وبدعت دور باشند ..."

از ترجمه تاریخ طبری محمد بلعمی وزیر خراسان در حدود ۳۵۲ هـ :

"کسری هر سالی سه خصی را بفرستادی یکی به روم ویکی به خرزان ویکی به ترکستان،تا از بهروی کنیزك می آوردندی – کسری صفت آن کنیز کان را بنوشتی ازسرتاپای.فرمودی که بدین صفت خواهم،آن کنیزك که اورا این صفت باشد،ترا بدید باید کردن،آن خصی برفتی اگر کنیزك بدان صفت بدیدی بخریدی- اگر آزاد و اگر بنده – واگر درویش واگر توانگر یا دختر ملکی،هر که بودی - بیاوردندی تا کسری اورا بزنی کردی.

ورسم ملوك عجم که پیش از پرویز بودند، از وقت نوشروان باز،همچنین بود، واصل این صفت آن بود که آن منذر که اورا ابن ماءالسماء خواندندی که ملك عرب بود از قبیل انوشروان.اوبه شام شد وشام را غارت کرد وملك شام حارث بود اورا بکشت و در سرای او کنیزکی یافت از ملك زادگان وبدست اوبه بندگی افتاده بود، اندر همه عجم و روم زنی ازو نیکو روی تر نبود، ومنذرآن کنیزك را به انوشروان فرستاد و صفت او به تازی نوشت و ترجمهء آن صفت رابه پارسی کرد از بهرانوشروان. انوشروان صفت وی بشنید وخوش آمدش وسخت جایگیر بود وبموقع بود، نوشروان صفت آن کنیزك نوشت وبخزانه نهاد هرگه که نوشروان کنیزکی طلب خواستی کردن خصیان را فرستادی وآن نسخه بایشان دادی تابدان صفت کنیزك آوردندی."

ذکر صفت کنیزك بپارسی:

"کنیزکی راست خلقت تمام بالا،نه دراز ونه کوتاه، سفید روی وبنا گوش همه تن بناخن پا سفید، سفیدئ گونه او

---

[1] :یعنی اختلافها

بسرخی زده وغالب بگونه ماه و آفتاب. ابروان طاق چون کپان و میان دوا بروکشاده، وچشمی فراخ، سیاهی سیاه سفیدی سفید، مژگان سیاه ودراز وکش، بینی بلند وباریك، روی نه دراز و سخت گرد، موی سیاه و دراز وکش، سرش میانه نه بزرگ ونه خرد، گردن نه دراز ونه کوتاه که گوشواره برکَتف[1] زند.

بری پهن وگرد، پستانی کوچك وگرد وسخت، سرکتفها وبازوان مَعتدل وجای آورنخن فربه، انگشتان دست باریك نه دراز و نه کوتاه، وشکم بابر راست، دو گونه از پس پشت بلند تر ومیانه باریك، جای گردن بند باریك، رانها فربه وآگنده وزانوها گرد وساقها سطبر،شتالنگهای پای خورد وگرد وانگشتان پای خرد وگرد.چون رود کاهل بود از فربهی، فرمان برداری که جز خداوند خود را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده وبعز وجاه برامده شرمگین وباخود وبامردی، وبنسبت از سوی پدر پاك واز جانب مادر کریم، اگر به نسب اوبنگری به از روی واگر برویش نگری به ازنسب ،واگر خلقتش نگری به ازخلق،باشرف و بزرگی،بکار کردن حریص،بدست پرهیزگار،وحریص به پختن وشستن ودوختن ونهادن وبرگرفتن وبزبان خاموش و کم سخن وخوب سخن.وچون سخن گوید خوش سخن وخوشخوی وخوش زبان وخوش آواز باشد. اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند واگر ازو دور شوی از تو دور شود واگر باوی بباشی رویش وچشم هایش سرخ شود ازآرزوی تو .

(تاریخ بلعمی جلد اول صفحه ١١٠٦)

از حدود العالم سنه (٣٧٢) هـ ق:

مولف این کتاب به تحقیق معلوم نیست اما چون در جوزجان به نام ابی حارث محمد بن احمد ازامرای آل فریغون بسال (٣٧٢) نوشته شده مینار سکی عالم معاصر رای داده که نویسندهء این کتاب باید از خاندان فریغون باشد.

مقدمه کتاب :" بالیمن والسعادهء سپاس خدای توانا جاوید را، آفریننده جهان وکشاینده کارها وراه نمایندهء بندگان خویش را بدانش های گوناگون، درود بسیار بر محمد (ص) وهمه پیغمبران.

به فرخی وپیروزی ونیك اختری امیر السید العالم عادل ابی الحارث محمد بن احمد مولی امیر المومنین اطال الله بقائه وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال (٣٧٢) از هجرت پیغمبروپیدا کردیم اندر وی صفت زمین ونهاد وی ومقدار آبادانی و ویرانی وی،پیدا کردیم همه نا حیت های زمین و پادشاهی هاء[2] وی آنچ معروف است با حال هر قومی کاندر ناحیت هاء مختلف اند ورسم های ملوك ایشان.چونانك اندرین روزگار ماست با هر چیز ی که ازان ناحیت خیزد وپیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتاب های پیشینه گان وحکیمان با حال آن شهر،به بزرگی وخوردی واندکی وبسیاری نعمت وخواسته ومردم وآبادانی و ویرانی وی،ونهاد هر شهری از کوه ورود ودریا وبیابان باهر چیزی که ازان خیزد، وپیدا کردیم نهاد دریاهای همه جهان وجای های وی از خورد وبزرگ ومرد اب های کاو را خلیج خوانند باهر چیز که ازان دریا خیزد، وپیدا کردیم همه جزیره هایی که بزرگ است از آبادان وی و ویران وی وحال مردم وی و هر چیزیکه از ان جزیره خیزد.وپیدا کردیم همه کوه های اصلی کاندرجهان است ومعدن های گوناگون کاندر وی است وجانورانی کانجا باشند وپیدا کردیم همه رود ها کاندر جهان است بزرگ ازان جا که پیدا شود تا آن جا کاندر دریا افتد یا بکار شود اندر کشت وبرز،خاصه آن رودها که کاندر وکشتی تواند گذشتن،ازانك آبهای خوردراعدد پدید نیست، وپیدا کردیم همه بیابان ها وریگهایی که معروف است اندر جهان با مقدار وی بد رازا وپهنا."

---

[1] : کتف: بفتح اول و کسرهٔ دوم بازو.

[2] :ممالک.

هـــــــــرى

شهری بزرگ است وشهر ستان وی سخت استوار است واورا قهند زور بض[۱] است واندروی آب های روان است ومزگت[۲] جامع این شهر آبادان تر مزگت هاست بمردم از همه خراسان. وبردامان کوه است وجای بسیار نعمت است واندر وی تا زیان است بسیار و اورا رودیست بزرگ که ازحدمیان غوروگوزگانان رود اندر نواحی او بکار شود، واز او کر باس وشیر خشت ودو شاب خیزد.

کـــابـل

شهرکیست و او را حصاریست محکم ومعروف به استواری و اندروی مسلما نانند و هندوانند واندر وی بتخانه هاست، ورای قنوج را ملك تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند ولوای ملکش اینجا بندند.

بـامیان

شهر یست برحد میان گوزگانان وحدود خراسان وبسیار کشت و برز است و پادشای او را شیر خوانند و رود بزرگ بر کران او همیگذرد واندر وی دوبت سنگین است یکی را سرخ بت خوانند ویکی را خنك بت.

نمونهء نثر تاریخ سیستان :

مولف این کتاب تا کنون معلوم نیست ولی تخمین شده درحدود ٤٤٥ هـ قسمت قدیم این کتاب نوشته شده ونماینده سبك دورهٔ غزنوی در نثر دری است اما این کتاب الحاقاتی نیز دارد که در زمان های مابعد به آن ملحق کرده اند که سبك آن نسبت به قسمت اول جدید تر است این یك نمونه از نثر این کتاب :

رفتن یعقوب بهرات وگرفتن هری:

امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهربود،خلیفت محمد بن طاهر،یعقوب به سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد وخود برفت وبهری شد[۳]، حسین هری حصار گرفت ویعقوب آنجا فرود آمد، ودیر گاه حرب کردند آخر حصار بستد وحسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپهسالارخراسان بود آمد به حرب یعقوب و به پوشنگ فرود آمد وخبر به یعقوب رسید علی بن اللیث برادر خویش را ومحبوسان وبنه را به هری بگذاشت وخود برفت که بپو شنگ شود[٤]، و مردمان هری را امان داد وایمن کرد تا دل برو بنهادند وبتاختن به پوشنگ شد وبا ابراهیم بن الیاس حرب کرد وبسیار از سپاه او بکشت و دیگر به هزیمت باز گشتند وابراهیم به هزیمت سوی محمد بن طاهر شد و گفت با این مرد به حرب هیچ نیاید که سپاهی هولناك دارد و از کشتن هیچ باك نمیدارند وبی تکلف وبی نگرش[٥] همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند گویی که از مادر حرب را زاده اند، خوارج با اوهمه یکی شده اند وبفرمان اویند، صواب آنست که اورا استمالت[٦] کرده آید تا شر او وآن خوارج بدو دفع باشد

---

[۱] :آبادی دورادور.
[۲] : مزگت : مسجد.
[۳] :رفت.
[٤] : رود.
[٥] :بی ملاحظه.
[٦] : دلداری.

ومرد جد[1] است وشاه منش وغازی طبع،پس محمد چون آن بشنید رسولان ونامه فرستاد وهدیه ها ومنشور سیستان وکابل وکرمان وپارس او را خلعت فرستاد،یعقوب آرام گرفت وقصد باز گشتن کرد ونامه فرستاد سوی عثمان بن عفان وفرمان داد به خطبه ونماز او را تا عثمان سه آدینه خطبه کرد،یعقوب فرا رسید وبعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت ومال های ایشان بر گرفت پس شعرا اورا شعر گفتندی بتازی :

قد اکرم الله اهل المصر والبلد　　بملك یعقوب ذی الافضال والعُدد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود، وادب نیکو دانست وبدان روزگار نامهٔپارسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، وپیش از اوکسی نگفته بود، که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود[2]باز گفتندی به طریق خسروانی،و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود وهمگان را علم ومعرفت شعر تازی بود واندر عجم کسی برنیامد که اورا بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی، چون یعقوب رتبیل وعمار خارجی را بکشت وهری بگرفت وسیستان وکرمان وفارس او را دادند این شعر بگفت (محمد وصیف):

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام
بنده وچا کر مولای وسگ بند[3] وغلام ....
این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم.

بیهقی

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در سال ۳۸۵هـ در حارث آبادبیهق[4] تولد یافت ودر ایام جوانی به غزنه افتاده شاگرد رئیس دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی یعنی بونصر مشکان[5] بوده ودر دیوان رسالت کتابت ونویسند گی میکرد ودرسنه ٤۷۰ هـ ق در غزنه د رگذشت، بیهقی کتابی بزبان دری در تاریخ آل سبکتگین زیادت از سی جلد نوشت که اکنون جز وی ازان بنام تاریخ مسعودی موجود است وکتاب دیگر بنام زینت الکتاب هم داشت، بیهقی نویسندهٔ زبردست ومورخ راستگوی و صریح اللهجه است که از مورخان دیگر درباری امتیاز به راستگویی و واقعیت نگاری دارد، وی نکته های نا گفتنی را که مورخان دیگر از نوشتن آن احتراز کرده اند درتصویر وضع دربار واخلاق وکردارامراء ودرباریان غزنه با صراحت لهجه می نویسد که از خواندن آن به بسا دقایق زندگانی درباری پی میبریم واین چیز دربین تواریخ دیگر کمتر مشهود است. بیهقی رقابت ودسیسه انگیزی در باریان را بایکدیگر و کردار شخصی وحتی حیات تن آسانی وعیش ونوش پادشاهان وگاهی هم سخافت رای ایشانرا با لهجهٔ نقادانه می نویسد که اینك یك نمونه آن در ذ یل می آوریم:

"وهم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین سالار هندوستان وبستم مردی را عاصی کردند وسبب فتنه خراسان وقوت گرفتن ترکمانان وسلجوقیان وبعد قضاء الله عز ذکره آن بود، هر کاری را سببی است،

---

۱ :کوشان
۲ : سرود
۳ :باشند
٤ : جاییست که در خط سر حدی ایران وافغانستان حالا موجود است مقابل سبزوار بخط مستقیم بجنوب مشهد و طوس وشمال کرمان واقع شده .
٥ : گفته اند نام پدرش مشکان بود وبعضی گفته اند نام محلی بوده که او منسوب بدان است،قریب ری وخراسان در سرزمین موجوده ایران. مشکان = مژگان در غور واقع است وحالا ثابت نیست که این شخص منسوب است به ناحیه مژگان غور یا خراسان ؟

خواجه بزرگ احمد حسن بدبود بااین احمد،بدان سبب که پیش از ین باب باز نموده ام که وی قصدهاکرددرمعنی کالای[1]وی بدان وقت که آن مرافعه افتادباوی-وباقاضی شیراز هم بد بود، از انچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن بوقت گسیل کردن احمدینا لتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید اندیشید که توسالار هندوستان بفرمان سلطان - و وی را بر تو فرمانی نیست تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند وترا برفرمان خویش آرد.

واحمد ینا لتگین بر اغراء[2] وزهره[3]برفت و دوحبه[4] ا زقاضی نیندیشید در معنی سالاری. این احمد مردی شهم بودا ورا عطسه[5] امیر محمود گفتندی وبدو نیك بمانستی ودر حدیث مادر و ولادت وی وامیر محمود سخنان گفتندی وبوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای عز وجل داند.

واین مرد احوال وعادت امیر محمود نیك دریافته بود درنشستن وسخن گفتن، چون بهندوستان رسید غلامی چندی گردن کش مردانه داشت وسازی وتجملی نیکو،میان وی وقاضی شیراز لجاج[6] رفت در معنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتگین را باید داد، ودر فرمان اوبود، احمد گفت بهیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است وازعبدالله بهمه روزگار وجیه تر[7]محتشمتربوده ام، ووی را ودیگران را زیر علامت[8] من باید رفت .

(تاریخ بیهقی (۴۰۰ ببعد)

آغاز نثر فنی

در اواسط قرن پنجم در خراسان حرکتی در نثر نویسی به پیروی سنت قدیم کتب آریایی ونیز نثر فنی که در زبان عرب بوجود آمده بود پیدا شد، به این معنی که در کتابهای قدیم اوستا وپهلوی وفرس قدیم هم گاهی بجمله های مصنوع ومسجع بر میخوریم، در خراسان این حرکت سجع پردازی از طرف شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی **۳۹۶ – ۴۸۱** هـ ق صوفی ونثر نگار وشاعر وعالم مشهور خراسان آغاز شد که امالی[9] اورا بعد از **۴۸۱** هـ یکی از شاگردانش بنام طبقات الصوفیه فراهم آورده وعلاوه برین تفسیری بنام کشف الاسرار هم دارد که آن را میبذی یکی از شاگردان او نوشته است و دیگر تالیف ها در عربی وفارسی نیز دارد. خواجه عبدالله انصاری نثر روان وساده هم دارد ولی درضمن آن گاهی جمله های مصنوع ومسجع میگوید مثلا:

اگر بر هوا پری مگسی باشی!
واگر بر آب روی خسی باشی!
دل بدست آر تاکسی باشی!

---

[1] : کالا: متاع.
[2] : اغراء: مغرور ساختن
[3] : یعنی بادل قوی وزهره
[4] : حبه: دانه
[5] : عطسه کسی بودن یك اصطلاح است، که مشابه تام با اصل باشد
[6] : لجاج: کینه
[7] :. وجیه تر: محبوب تر
[8] :علامت بیرق
[9] :امالی جمع املاو در اصطلاح اهل ادب یکی بحث میکند و دیگری مینویسد.

نمونه نثر روان و ساده او این است :

شیخ الاسلام گفت:که پدرمن گفت که بوالمظفر ترمزی گفت که عبدالرحمن خراسانی گفت: که کسی از شبلی پرسید که ا ز دویست درم چند زکوة بباید داد؟ گفت آن تو بگویم یا آن خویش؟گفت آن تو وآن من چند است ؟ گفت ترا دویست درم به پنج درم بباید داد وما را یعنی در مذهب ما از دویست درم دویست درم و پنج درم بباید داد.

از (طبقات الصوفیه)

نمونهء نثر مسجع او :

الهی ترا آن کس بیند که ترا دید
و وی ترا دید که دو گیتی ویرا ناپدید
وترا او دید که نادیده پسندید
پس از ان ترا ندید که به خویشتن دید
دیدار که چشم ودل در او ناپدید
دیدار این است و درازنای ببرید
چشم غریق از پری آب ندید
آن کس که تر ا بیك دیده دید چه دید؟
و او ترا دید که همه او در دیدار ناپدید
و زنگریستن او باز آمد که ترا بخود دید
مسکین او که ترا دید وندید
ترا به تو بایست دید
بخود دید آنچه جُست ندید
بهره خود دید
بهتر آن است که راضی است به آنچه دید
عارف خود را گم کرد که ترا دید
دیدار آن است ودراز نای ببرید.



(طبقات الصوفیه ٤۳)

نثر یك تفسیر فارسی :

تفسیری در موزه ایران موجود است که نام کتاب ومؤلف آن معلوم نیست ونسخهٔ خطی آن در ٥٨٤ هـ ق برای مطالعه سلطان غیاث الدین محمد سام غوری نوشته شده است واین تفسیر از نظر املاء وادب خصایصی دارد، که به لهجه هروی خواجه عبدالله انصاری شبیه تراست مثلا تبدیل به واو مانند: ویزاردرمقابل بیزار وزندان و ان درمقابل زندانبان، وهم چنین تبدیل ب به ف چون: فاز ایشان در مقابل بازایشان وفا و ی در مقابل باوی وفا پسران در مقابل با پسران وهم چنین این تفسیر خصایص بسیار لغوی وگرامری دارد که آن را یکی از کتاب های خوب نثر دری دانسته اند واین نمؤنه آن از سورهء یوسف:

"در اخبا راست که هفت سال یوسف در خانهء زلیخا بود، ویرا می آراستی وموی ا ورا به شانه میکردی، و هر

روز او را لباس دیگر گون میپو شاندی، و ویرا می نواختی ودل وجان بردید اروی در می باختی، و یوسف در پیش وی سر از پیش بر نیاوردی و زلیخا از عشق او میگداختی، تا درتن وی اثر تمام پدید آمد. روزی دایه وی ویرا گفت: ترا چه میبود که چنین همی گدازی؟ مگر ترا علتی یا بیماری میبود، از من چرا پنهان همی داری؟ گفت من هر گز راز خویش از تو پنهان نداشته ام، فرا تو بگویم گفت مرا همه دل درین غلام کنعانی بسته است، و وی البته در من همی ننگرد، مرا حیلت کن واگر نه مخاطره بود،که جان من در حدیث وی بشود، دایه گفت چاره آن است که وی ترا ببیند، که اگر وی ترا ببیند نیز چشم از دیدار تو بر ندارد، زلیخا گفت چون کنم تا در من نگرد، که وی سر از پیش برنمیدارد،گفت حیلت تو آن است که خانه بکنی از رخام مرمر سفید و روشن، اندرون خانه وحوالی آن منقش به نقش صورت خویش با صورت وی بهم. تاوی دران نگرد وترا با خویشتن ببیند، همه دلش در تو آویزد.

زلیخا فرمود: تا همچنان قیطون[1] بکردن ومال بسیار در ان بذل کرد، چون تمام شد بفرمود تا تخت زرین بجواهر مر صع در ان جابنها دند، وزلیخا بران تخت بنشست آراسته، دایه را فرمود تا یوسف را خواند، ویرا گفتند که بانو ترا میخواند، تا ترا پیغامی دهد به عزیز، واز انجا که یوسف بود زلیخا ویرا بخواند،بهردرکه میشد آن در به مسمار[2] استوار می بستند، تا در قیطون شد، که زلیخا درانجا بود، زلیخا زود در قیطون استوار کرد، وجامه های فاخر که داشت از خود برکشید آنگه یوسف بدانست که قصد دارد به وی... یوسَف در خانه شد زلیخا در خانه بر یوسف به بست تا اورا در بند خویش آرد، الله تعالی در عصمت بروی بکشاد تا از بند زلیخا بجست، آن دری که خلق در بند وحق کشاید، وآن دری که حق در بند وکس باز نتواند کشاد.

زلیخا خواست تا اورا د رسخن آرد، گفت: یا یوسف! چون نیکوست روی تو، گفت: احسن الخالقین آفریده است. گفت: چون نیکوست موی تو، گفت: صنع الله، گفت: چون نیکو ست چشم تو گفت: اول چیزیکه بروی فرو گردد این بود. گفت: خوشبوی دارد، گفت اگر پس از مرگ به سه روز مرا بینی از من بگریزی. زلیخا گفت: من به تو نزدیکی میجویم، و تو از من دوری میجویی! یوسف گفت: من نزدیکی میجویم بکرامت خدای عز وجل. گفت درمن نگر، گفت: از میل آتشین میترسم. گفت: یکبار دست بر سینه من نه، تا قرار گیرد، گفت: از غسل آتشین میترسم. گفت: یا یوسف ترا بمال خویش بخریده ام،تو برمن اینهمه تکبر می کنی، گفت گناه برادران من بود که مرا بفروختند، اگر نه تو برمن کی دست یافتی."

مجمل خصایص نظم و نثر دری در دوره سامانی وغزنوی

دوره شعر دری از حدود (۲۵۰ هـ ق) و دربار یعقوب لیث صفاری آغاز شده بود،که دران دوره شعری دری شکل بسیار ابتدایی داشت، وچند شعر که ازان دوره باقی است، از نظر لفظ ومعنی پارچه های شعر ناپخته وابتدایی است، اما شعر و نثر هر دو در عصر سامانیان بعداز سنه ۳۰۰ هـ ق در خراسان نضج وپختگی گرفت و درین وقت است که شعرایی مانند حنظله بادغیسی و رودکی و دقیقی وغیره بمیان امدند، که از یکطرف شعر وسخن را از نظر لفظ ومعنی بخوبی پروردند، واز طرف دیگر در ایجاد قوالب شعری ومعانی دقیق وانسجام الفاظ کار های مغتنم را انجام دادند، ظاهراً کسایی مروزی نخستین بار در شعر خود معانی حکیمانه وپند ومطالب اخلاقی را جای داد،

[1] :قصر.
[2] :میخ.

ودر دوره‌ء سامانیان شعر فارسی منحصر به مداحی ومطالب سطحی شاعرانه نبود، مختصات شعر این دوره از لحاظ معنی بسیار بوده است، پایه‌ء افکار بعضی شعرا، بر بنیان فلسفه وحکمت نهاده شده است، اما تصوف وعرفان کمتر به نظر می آید، گاهی تعصب ملی هم در مقابل عرب دیده می شود، با وجودیکه مردم به اسلام ورجال دینی عقیدتی هم داشتند، درین دوره ادب دری درشمال افغانستان وسر زمین های پاردریانشو ونما وترویج می یافت، وزبان فصیح دری در همین سرزمین وسیلهء اظهار فکر وشعر وسخن دری گردید، شهید بلخی که وفاتش در ۳۲۵ هـ ق اتفاق افتاده اشعار حکیمانه ومفید گفته که از ان جمله است:

دانش وخواسته است نرگس وگـل　　　کـه بیک جای نشگفند بـهم
هر کرا دانش است خواسته نیست　　　هـــر کـرا خواسته[1] دانش کم

این معنی در همان وقت که شاعر زندگی میکرد، شاید صدقی داشت، ولی در زمان حاضر که هر چیزبدانش بسته است خواسته هم بی دانش بدست نیاید.

از زمان قدیم دانشمندان بشر فکر میکردند، که بین اندوه وشادمانی چه نسبت است؟ جمعی که ایشان را متشائم یعنی بدبین گویند واز ان جمله شوپنهاور که فیلسوف متاخر اروپا است اندوه را اساس پنداشته وشادی را در مراتب نسبتی کمي وزیادت آن میدانند، شهید بلخی همین معنی را درین قطعه پرورده است:

اگـر غـم را چـو آتش دودبوی　　　جهان تاریك بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بـگردی　　　خـردمـندی نـیابی شـادمـانـه

اگر شاعری این دوره ها را از نظر مختصات معنوی وفکری نگاه کنیم چند نکته ذیل بنظر می آید:

اول : شعر اء اراده نداشتند که متاع گرانمایهء هنر را تنها در بازار مداحی وصله ستانی بگذارند، بلکه برخی مطالب کار آمد اجتماعی واخلاقی وحکمتی را هم موضوع سخنوری خویش قرار میدادند.

دوم: قصیده در دوره سامانی بصورت بسیار ابتدایی در مدح هم استعمال شده است، ولی این مداحی هم به اغراق ومبالغه نرسیده وحد معتدل خود را حفظ کرده است.

سوم: نگاهداری روایات قدیم ملی در مثنوی ها از همین دوره آغاز شد، و داستانهای شاهان قدیم را که دهقانان ودانشمندان کهنسال ازبرداشتند بوسیلة نظم مثنوی های شیوا وبدیع یا نوشتن شهنامه های منثور حفظ کردند.د رهمین دوره است که رودکی داستان هندی کلیله ودمنه را نیز در مثنوی دری بسرود واز تمام این نظایر روشن می آید که مردم به معنویات ومفاهیم سودمند اجتماعی نیز توجه می داشته اند.

چهارم: درین دوره آثار سخنوری واشعاری نیز موجود است که آن را تغزل شاعرانه لطیف باید گفت ودر ان تمایلات شدید عشقی که حاکی از عواطف درونی وقلبی گوینده است نیز دیده میشود، واین نوع اشعار را نمونهء هنر برای هنر، در ان عصر توان گفت.

پنجم:- گاهی در ضمن اشعار احساسات حماسی گوینده نیز به نظر می آید، واینگونه اشعار بها وارزش خاصی دارد، زیرا از خواندن آن میتوان به روح ملی واحساسات تند مقامی این مردم پی برد.

ششم:- در ین دوره یکنوع ادبیات مذهبی وفرقه وی هم موجود است به این معنی که فرقه اسماعیلی شیعه د رخراسان قوت وزیادئی داشتند، وایشان در نثرو نظم دری کتابها نوشته اند، مانند قصیده ابن سرخ نیشاپوری یاکتاب ابویعقوب سیستانی بنام کشف المحجوب که دربیان حقایق فلسفی این فرقه است، درمقابل نشر این مذهب که مخلوطی بود از عقاید اسلامی وفلسفه نو فلاطونی اسکندریه، علمای سنی نیز کتابهایی را درعقاید خود نوشته اند، که ازان جمله کتاب سواد اعظم عربی است که ترجمه دری آن هم در همین عصر سامانی شده وموجود است.

---

[1] : خواسته : مال

مختصات ظاهری ادب دری در طرز ادای مقصود :

شعرای این دوره مقاصد خود را خواه اخلاقی واجتماعی وخواه در مدح وهجوبه طرز ساده وبی پیرایه ادا می کرده اند، کنایه واستعاره وبعضی تکلفات صنعتی درین دوره در شعر کمتر دیده میشود وغیر از تشبیهات صریح و روشن که بسیار مطلوب وممدوح بوده است، در سایر صنعت ها زیاده روی نمیکردند وهم استعمال لغات دری برلغات عربی می چر بیده است، دربعضی قصاید وغزلیات ومثنویها لغت عربی بسیار کم دیده میشود، واگر هم باشد لغاتی است که در دری نظیر آنها نباشد، مانند لغات اداری وسیاسی ودینی یا لغاتی که از حیث شکل مختصرتر و کوچکتر از لغت دری باشد، مراد آن است که تا شاعر خود را از جهتی محتاج نمی دیده به استعمال لغات عربی دست نمی برده است مانند لغات اداری: حاکم، عامل، شحنه، محتسب، خراج ویا لغات مذهبی که در دری معادل نداشته است مثل: حج، جهاد، زکات،اذان ویا لغاتیکه دری نداشته مثل حال وحالت وصبر وغیره ویالغتی که ازحیث حجم خفیف تراست مثل لغت غم که از اندوه و تیمار مخففتر باشد، بطور کلی باید گفت که کم لغاتی در نظم ونثر آن دوره از عرب اخذ شده است وگاهی هم شاعر برای ادای مطلب خاص یك کلمه عربی را می آورد، مثلا فردوسی د رجایی که برنفوذ عرب فسوس میخورد می گوید:

دریغا که این تخت منبر شود　　　بر او نام بوبکر وعمر شود

که درین بیت فردوسی باوجودیکه در استعمال کلمات عربی امساك داشته، باز هم کلمه منبر را در مقابل تخت برای ادای مقصود خاص بکار برده است، وگاهی هم برای مراعات قافية شعر لغت عربی را می آورده اند مثلا در قصیده معروف رودکی برخی کلمات عربی موجود است :

مـــادری را بـکـرد بـایـد قـربـان　　　بـچه او را گـرفت وکرد بزندان
جز که نباشد حلال دور بکردن　　　بچه کوچك زشیر مادر وپستان

که درین قصیده کلماتی از قبیل قربان وحلال ودین دیده میشود وبایدگفت که طرز ادای مقصود شعرادرین دوره چنین بوده یعنی مطلب را در کمال بساطت وسادگی خالی از ابهام وکنایات وبدون تعقیدات لفظی وصنایع به الفاظ دری و وران بیان می نمودند، واین شیوه سادگی کلام وصراحت لفظ تا اوایل غزنویان هم باقی مانده است، برای مثال یك قطعه رودکی مصدر باین بیت را که در روانی چون آب زلال است نشان میدهیم:

شاد زی باسیه چشمان شاد　　　که جهان نیست جز فسانه و باد

بقیهء ابیات این شعر قبلاً اورده شده است.

یك مثال دیگر این انواع اشعار قصیده فرخی است که در ابتدای آن گوید:

ای دل مـــن ترابـــشارت باد　　　که ترا من بدوست خواهم داد
تا نگویی که مر مرا نفرست　　　که کسی دل بدوست نفر ستاد
دوست از من ترا همی طلبد　　　رو بر دوست هـر چـه بـادا بـاد

ومعلوم است که این طرز ادای مقصودهمواره مدنظر شعرای بزرگ وهنر روان مابعد بوده است وسعدی هم در همین زمینه گفته بود:

جان من جان من فدای تـوباد　　　هیـچیست از دوســتان نـیایـد بیاد
میروی والـتـفات مـی نـکنی　　　سر وهر گز چـنـین نـر فـت آزاد
آفـــرین خـــدای بر پـدرت　　　که تو پرورد، ومادری که تو زاد
بخت نیکت بـــه منتهای امید　　　بــر ســانـــاد وچشم بـــد مرســـاد

همچنین از مختصات بیانیهً سبک سامانی صراحت وعدم اشارت بعلوم مختلفه است، که در واقع شاعر هیچ وقت در نظر ندارد که اظهار فضل کند ویا فضلی بفروشد، وبدین جهت اکثر شعرایی که حکیم بوده اند ازقبیل خود رودکی وابوالعباس وغیره کمتر از اصطلاحات علمی وفلسفی در اشعار خود شان کار گرفته اند، بهمین طور از تصوف وگوشه گیری هم روگردان بوده ودر اشعار آن عهد هر چند که پند واندرز ونصیحت خیلی زیاد دیده میشود، باوجود آن در تصوف وانزوا و ترک دنیا زیاده روی نکرده اند، از مختصات لفظی این دوره چند چیز آورده میشود:

اول: استعمال کلمه اندربیش از لزوم در اشعار ونثر بنظر میاید، مانند این جمله کتاب الا بنیه موفق بن علی هروی: ((حکیمان روم همی گویند که بعضی دارویا غذا گرمست اندر درجه اول و خشک است ا ندر درجه دوم واندرین ایشان بغلط افتاده اند))

دوم: برأی تاکید کلمه اندر واندرون و درون وبر را بعد از اسمای مضاف به بای اضافه قرار میداده اند مانند این شعر معزی:

ترک نزاید چو تو بکا شغر اندر　　　سرو نبالـد چـو تو به غـاتفر اندر

سوم: لغات فارسی قدیم را زیاد استعمال میکرده اند، که دران عصر جز و لغات متداول بوده و بعد ها از رواج افتاده اند مثلا ناپیدایئ در مقابل خفا، مانند این جمله که در تفسیر یوسف و زلیخا آمده است: ((من هر گز ویرا خیانت نکرده ام در ناپیدایی)). یا مثلا کلمه مزگت در مقابل مسجد عربی که در دورهٔ سامانیان بسیار مورد استعمال بود ومسجد جامع را مزگت آدینه می نوشتند، ونظایر اینگونه کلمات در آثار دوره های سامانی وغزنوی فراوان است مثلا در زبان دری برای نقطه کلمه مستعملی نیست، اما در لهجهء هروی در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری برای این معنی کلمه ژکه استعمال شده که البته یك کلمه مغتنم است واگر اینگونه کلمات مهجور را ازبین متون قدیم فراهم آوریم ذخیره خوب ادبی خواهد بود، مخصوصا در لهجه های دری افغانستان و زبان پښتو اینگونه مواد فراوان است.

چهارم: بعضی کلمات ولغات دری موجود است که درا ن زمان معنی خاص داشته ولی در زمانه های مابعد معانی آن تغییر یافته است مثلا کلمهء شوخ که در متون قدیم و اکنون نیز در محاورهء عامه به معنی جسور وبی باك وبازیگوش است در دوره های مابعد گاهی به معنی چرك بود، مثلا عطار در منطق الطیر گوید:

بوسعید مهنه[1] در حمام بـــود　قـــایـمش افـتاده مـــرد خـــام بود
شـــوخ شـــیخ آورد بر بازوی او　　جمع کرد آن جمله پیش روی او

که درین جا به معنی چرك آمده وبعد ازین این یك تحول دیگری هم دید که بجای چرك زیبا وخوش صورت شد مثلا: فلانی لباس شوخ پوشیده است که درین جا نه معنی جسور دارد ونه معنی چرکین.

پنجم: اکنون اکثریت دری زبانان (جز مردم ماوراء النهر) ضمایر او و وی را برای جاندار و ذوی العقول بکار می برند وآن را که اسم اشاره است بطور ضمیر برای جاندار وهوشدار استعمال می کنند ولی در متون قدیم او و ویرا عموما درهردو مورد بکار برده اند، وتا کنون هم مردم سمرقند چنین میگوند مثلا در مورد درخت هم میگو یند وی بزرگ شد کسایی گفته بود:

---

[1] :مهنه:نام محلیست درشمال خراسان.

گـرفـت لـرزه چو گـنجشك زرد، برگ بهی   زبـیـم آنــکــه بــرو ریــخـت بـرگ چـنار
در متن دیگر جاییکه از زلزله حکایت میرود درباره زمین گوید ((وی جنبید)).

ششم: در موردیکه (ی) وحدت را می آوردند پیش از ان کلمهء یکی را هم می افزودند واکنون فقط به (ی) وحدت اکتفا کنند مثلا مقدسی مؤرخ می گوید که مردم بخارا بجای آنکه بگویند گلی دیدم می گفتند یکی گلی دیدم، فردوسی گوید:
..... ((یکی دختری داشت خاقان چو ماه)). که درین جا یکد ختر یا دختری کافی است.

هفتم : د رجمله های شرطیه بعد از اگر، آنکه را هم آورده وگر زان که یا ورزانکه یا گرزانکه را زیاد بکار می بردند مثلا می گفتند ((گرزانکه ترا دیدن یاران هوس است)) یعنی اگر ترا دیدن یاران هوس است یا این بیت:
پـیوند ببندنـد بـتان لیك نپایند   و رزانکه بیایند بگویند ونیایند
یعنی اگر بیایند وبگویند باز هم به وعدهء خود وفا نمی کنند.

هشتم : در قید های علت: زیرا که وبرای اینکه وچونکه کلمات زیراك وچونك وایرا واز ایرا وازیراك وایراك هم استعمال شده است .
پند از حکما پذیر ازیراك
حکمت پدر است وپند فرزند (ناصر خسرو)
نیکو ثمر شوایراك
مردم بجز ثمر نیست (خسرو)
نیارم که یارم بود جاهل ایرا
کرا جهل یار است یارست مارش (ناصرخسرو)

نهم : در استعمال افعال نیز خصوصیاتی داشتند مثلا درین شعر فرخی دو قسم فعل بصورت مخصوصی که به استعمال آن زمانه تعلق دارد، آمده است:
ای پسر گردل من کرد همی خواهی شاد   از پس باده مرا بوسه همی باید داد
چند گاه است که از باده واز بوسه مرا   نفگندستی بیهوش ونکردستی شاد
از نظایر همین نوع استعمال افعال این بیت های دقیقی بلخی است:
کاشکی اندر جهان شب نیستی   تا مـرا هـجران آن لب نیستی
ور مـرا بـی یـار بـایـد زیـستن   زندگانی کاش یا رب نیستی

دهم : گاهی کلمات مخفف شده امروزه نا مخفف می نوشتند و گاهی کلماتی که ما آن را اکنون بصورت غیر مخفف می نویسیم متقدمان آنرا مخفف نوشته اند:
مثلاً در تفسیر یوسف وزلیخا وطبقات انصاری هروی کلمات هام کاسه وهام راه وهام نام استعمال شده اند، که اکنون مخفف آن را هم کاسه همراه وهمنام می نویسند، اما متقدمان هیچای و هیچیز واندوهگن را بجای هیچ جای وهیچ چیز واندوهگین امروزی می نوشتند مثلا :
"آفتاب برآمدوهیچای آفتاب ندیدندهرروزبامداد وشبنگاه پیش ملك آمدی بخدمت "(تفسیر سورهء یوسف)

یازدهم : استعمال باءتأ کید وبای زینت برسر افعال ماضی ومصدر وصیغه های نفی که مخصوصا در لهجه هروی فراوان آمده مانند طبقات الصوفیه وتفسیر خواجه عبدالله انصاری مثل (بنرود) بجای نخواهد رفت، یا بنمود بجای نمود، بمرو بجای مرو وتا کنون هم هر اتیان این بارا ا ستعمال کنند وگویند برفته است وبخورده است اما در نوشتن نثر این باء در زمانه های مابعد کمتر استعمال شده است.

دوازدهم : در نثر ونظم دوره های سامانی وغزنوی جمع های عربی را به الحاق (ان) جمع ساخته اند مانند ملوکان، وگاهی به الحاق ها هم جمع های عربی را باز جمع ساخته اند مانند عجایب ها ومراتب ها.

سیزدهم:- درجمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد کلمه (ان) افزدوه اند مانند نا سزا آن بجای ناسزایان وداناان بجای دانایان.

چهاردهم : گاهی نثر نویسان درجمله بندی تقلید نثر عربی را هم کرده اند، که ا ین خاصیت در نثر بیهقی زیاد است مانند ((امیر نشاط شراب کرد وننمود بس طرب که دلش سخت مشغول بود)).
گاهی هم مفعول مطلق به تقلید عربی برای تاکید بکار رفته است ((بفرمود تا ویرا بزدند زدنی سخت)) یا این جمله: ((امیر بار داد بار دادنی سخت باشکوه)) واین خاصیت گاهی در شعر فردوسی هم بنظر میآید:
بـخـنـدیـد خـنـدیـدن شـاهــوار   کـه بـشنید آوازش از چـاهسار

پانزدهم : گاهی در دوره غزنوی افعال را هم بقرینه حذف میکردند که این چیز در نثر قدیم جایز نبود مثال از بیهقی: ((خیمه مسلمانی مُلك است وستون پادشاه وطناب ومیخ ها رعیت.))

شانزدهم : در نثر ونظم این دوره استعمال کلمات ایدون وهمیدون بمعنی چنین و اینچنین وایدر بمعنی اینجا فراوان بود مانند،((ایدون گوید مولف کتاب. همیدون گفتند یا ایدر آمد))
هفدهم: گاهی تعابیر خاص زبان دری که آن را از محاورة عامه گرفته باشند نیز در نثر ایندوره آورده شده، مثلا در تاریخ بیهقی آمده: ((ایشان طبلی میزنند زیر گلیم)) که معنی ان کوششی باشد که شخصی کار رسوایی را بخواهد پوشیده نگاهدارد، یا ((سراز چنبر بیرون کرد)) یعنی عصیان نمود، یا ازشادی در پوست نمی گنجد یا خانه بدو کد بانو نا روفته بود، واز دو کد خدای ویران. یا سر آدمی گند نانیست که باز بروید.

هجدهم: گاهی در لهجه های خاص استعمال کلمات وافعال خاص رواج داشته است که در نثر همان مردم ظهور کرده است، مثلا در کتابهائیکه به انصاری هروی منسوب است و یا در نظایر آن در همان دوره خصوصیاتی درین موارد دیده میشود که در کتب دیگر همان دوره بنظر نمی آید مانند فعل اید که بجای است وهست استعمال میشده مثل((وی نیکو مردی اید)) بمعنی او ادم نیك است. همچنین گوش داشتن بمعنی حفاظت وگوشوان به معنی نگاهدارنده و ژکه به معنی نقطه وبُوش به معنی وجود.

نزدهم: گاهی اسمای حالت را به الحاق یای نسبت از صفات می ساختند مانند ساقئیی از ساقی بمعنی ساقی گری وقاضیئ به معنی قضا و امامیی به معنی امامت وهژیری از هژیر و کاتبی از کتابت وپادشایئ بمعنی مملکت واین استعمال در زمانه های مابعد ازبین رفته است.

بیستم : د یگر از خصایص نثر ونظم ایندوره استعمال فراوان کلمه سخت تاکیدی است که اغراق ومبالغه را در موارد خاص افاده میکند، مانند سخت بزرگ بود وحتی سخت نرم بود وسخت به شکوه که این استعمال تا کنون هم در بعضی موارد در محاوره دری وپښتو باقیمانده است.

بیست ویکم: از مختصات شعر ایندوره یکی این است که در غزل ومعاشقات نسبت به محبوب ومعشوق خویش کوچکی واظهار عجز وبیچارگی زیاد نمی نمودند، واین حالت روحیهء مقاومت پذیری مردم آندوره را نشان میدهد، هیچ یك ازشعرای آندوره مثل شعرای دوره مغول خود را نزد محبوب کوچك وخوار وذلیل نمی نمودند، مثلا فرخی نسبت به معشوق همیشه بزرگی خود را نشان میدهد:

آشتی کردم با دوست پس ازجنگ دراز — هم بدان شرط که بامن نکند دیگر ناز
زانچه کرد ست پشیمان شد وعذر همه خواست — عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم به مراد دل او دی وپریر — بمراد دل او باشم امروزو فراز
دوش ناگاه رسیدم بدر حجرهء او — چون مرا دید بخندید ومرا برد نماز[1]
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسهء تست — چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز
شادمان گشته دورخسارة چون گل بفروخت — زیر لب گفت که احسنت وزه ای بنده نواز !

این طرز تفکر شاعرانه که خیلی پر استغنا وحتی تکبر عاشق است دراز منهء مابعد بطوری مسخ و ذلیل شده است که وقتی معشوق بشکار رفته وشاعر به سگ بودن خودش افتخار میکرده است:

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی — تو که سگ نبوده بودی به چه کار رفته بودی؟

[1] : یعنی احترام کرد.

متون دوره متوسط دری

در اواخر دوره غزنوی زبان وادب دری از نظر ظاهر ومعنی تحول و وسعتی یافت که در نثر ونظم مضامین متنوع وگوناگون را بصورت کتاب ورساله ویا بزبان شعر درقصیده ومثنوی نوشتند از جملهء نمونه های نظم ونثر در سطور آینده سه پارچه اقتباس میشود که یکی از قلم یکنفر امیر، دیگر نوشتهء یك نفر عالم وفیلسوف، وسه دیگر تراوش فکر یك شاعر مقتدر است.

نمونة اول از قابوس نامه :

تالیف امیر کیکاوس بن اسکندر که در ٤٧٥ هـ ق از تالیف آن فراغ یافته است و درین کتاب به پسر خود گیلانشاه نواسه دختری سلطان محمود در امور زندگی رهنمایی ها دارد، ونویسنده کتاب دارای انشای سخت روان و دلپذیر است وی امیر و سپاهی و دانشمند دارای ذوق عرفانی بود، و یك شخصیت برجستهء فکور با صراحت لهجه و صدق و صفاست، و کتابش از بهترین آثار نثر دری شمرده میشود.

در ترتیب شراب خوردن گوید:

اما حدیث شراب خوردن نگویم که شراب بخور و نیز نتوانم گفتن که مخور، که جوانان بقول کس از فعل خود باز نگردند، که مرا بسیار گفتند و نشنودم، تا از پس پنجاه سال، رحمت پروردگار تو به ارزانی داشت، اما اگر نخوری سود دو جهانی تو باشد و خوشنودی ایزد تعالی بیابی وهم از ملامت خلقان و مجالست بی عقلان و فعل محال رسته باشی، و در کد خدایئ بسیار تو فیر باشد. از چنین روی اگر نخوری دوستر دارم، ولیکن جوانی ودانم که رفیقان نگذارند که نخوری، و ازین جا گفته اند الوحده[1] خیر من الجلیس السوء، پس اگر بخوری باری دل بتوبه دار وازایزد تعالی توفیق توبه همی خواه، از کردار خود پشیمان همی باش مگر توفیق تو به نصوح ارزانی دارد بفضل خویش. بهمه حال اگر نبید[2] خوری باید بدانی که چگونه باید خورد، که اگر ندانی خوردن زهراست واگر بدانی خوردن پا زهر. علی الحقیقت همه ماکولات مطعمه ومشربه که خوری اگر اسراف کنی زهر گردد، وازین سبب گفته اند:

که پا زهر زهر است آرا فزون شود　　　ور ازاندازهء، خویش بیرون شود

باید که چونان خورده باشی در وقت نبید نخوری تا سه بار تشنه نگردی، وآب یا فقاع[3] بکار بری واگر تشنه نگردی مقدار سه ساعت پس از نان خوردن توقف کن از ان که هر چند معده درست وقوی باشد اگر چند بار طعام وشراب خورده شود، بهفت ساعت هضم کند به سه ساعت بپزاند و سه ساعت دیگر قوت طعام بستاند وبجگر رساند تا جگر قسمت کند بر اعضاء، از انچه قسام[4] اوست وبیك ساعت دیگر آن ثفل[5] که مانده باشد به روده فرستد، ساعت هشتم باید که خالی شده باشد، هر معده که نه برین قوت باشد کدو باشد نه معده، پس از ین جهت گفتم که سه ساعت از طعام گذشته نبید خور،تا هم از طعام بهر ه ورباشی وهم از شراب. اماآغاز سیکی خوردن از

---

[1] ــ یعنی تنهایی از همنشین بدبهتراست.
[2] ــ نبید: شراب خام.
[3] ــ آب جو.
[4] ــقسمت کننده.
[5] ــتفاله .

نماز دیگر کن تا چون مست گردی شب در امده باشد ومردمان مستی تو نبینند و به مستی تنقل مکن که نه محمود باشد، ودر دشت وباغ سیکی مخور، و اگر خوری مستی را بخانه بازای ومستی در خانه خود کن ،که آنچه در شیب آسمانه[1] شاید کردن در زیر آسمان،نتوان وسایهٔ سقف خانه به از سایه درخت، ازان که مردم در چهار دیوار خویش، چون پادشاهی بود در ملك خویش، ودر دشت مردم چونً غریبی باشد وپیدا بود که دست غریب تا کجا رسد؟ وهمیشه از نبیذ چنا ن برخیز که هنوز دو پیاله را جای باشد،وپرهیز کن از لقمه سیری و از قدح مستی، که سیری ومستی نه از همهء طعام وشراب بود، بلکه سیری از لقمه باز پسین باشد،چنانکه مستی در قدح باز پسین، پس لقمه وقدح سیکی[2] کمتر خور تا از فزونی هر چیز ایمن باشی وجهد کن تا همیشه مست نباشی که ثمره سیکی خواره گان را دو چیز است بیماری ودیوانگی. ازانکه سیکی خوار مست بود یا مخمور، چون مست باشد از جملهٔ دیوانگان بود، وچون مخمور بود از جملهء بیماران، پس خمار نوعیست از بیماری، پس چرا بکار مولع[3] باید بودن که ثمرهء آن بیماری بود یا دیوانگی، ومن میدانم که توبدین سخن ازنبیذ دست باز نداری ونصیحت من نپذیری باری تا بتوانی صبوح[4] مکن که عادت صبوح را خرد مندان ناستوده داشته اند ونخست شومی آن آن است که نماز با مداد فوت شود دیگر آن که خمار دو شین از سرو دماغ بیرون نرفته بخار امروز با وی یار شود، وثمرهٔ آن جز مالیخولیا نباشد، دیگر بوقتی که مردم خفته باشند تو بیدار باشی وچون مردم بیدار باشند ترا ناچار بباید خفتن. چون همه روز بخسپی، هر آئینه همه شب بیدار باشی، همه اعضای تو خسته ورنجور بود، و کم صبوح باشد که در ان عربده نبود یا چیزی کرده نیاید که ازان پشیمانی نخیزد، یا خرجی بنا واجب کرده شود، اما اگر به اوقات گاهی صبوحی واقع شود روا باشد، اماعادت نبایدکردکه نا محموداست،واگربرنبیذخوردن مولع باشی عادت کن، که اندر شب آدینه نخوری هر چند نبیذ در آدینه وشنبه هر دو روز حرام است، اما آدینه را حرمت است آزبهر حرمت جمعه وآدینه که نبیذ نخوری یکهفته خوردن خویش بردل مردم خوش گردانی، و زبان عامه برتو بسته گردد، وبدان جهان ثواب باشد وبدین جهان ثواب باشد وبدین جهان نیز نامی بحاصل آید وچون نام به حاصل آید نگاه باید داشت ودر اسراف نباید کوشید تا بهتر باشد.

از نوروز نامه :

آیین ملوك عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزد جرد شهر یار که آخر ملوك عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه مؤبدمؤبدان پیش ملك آمدی باجام زرین پرمی وانگشترودرمی ودینارخسروانی ویکدسته خویدسبزرسته وشمشیروتیروکمان ودوات وقلم واسپی وبازی وغلامی خو بروی وستایش نمودی ونیایش[5] کردی او را بزبان فارسی به عبارت ایشان، چون مؤبد مؤبدان از آفرین بپرداختی پس بزرگان درآمدندی وخدمت ها پیش آوردندی.

آفرین مؤبد مؤبدان[6] به عبارت ایشان

"شها!به جشن فروردین به ماه فروردین آزادی گزین!یزدان ودین کیان سروش آورد ترا دانایی وبینایی به کاردانی

---

1 ـیعنی زیر سقف خانه.

2 ـسیکی: مشراب.

3 ـ مولع: حریص.

4 ـ صبوح: شرابخوری صبح.

5 ـ نیایش : احترام .

6 ـ مؤبد مؤبدان: ریس روحانیون زردشتی.

ودیر زیو باخوی هژیرو شادباش برتخت زرین وانوشه[1] خور بجام جمشید، ورسم نیاکان در همت بلند ونیکو کاری و ورزش داد وراستی نگاه دار!

سرت سبز باد وجوانی چو خوید، اسپت کامگار وپیروزوتیغت روشن وکاری بد شمن وبازت گیرا وخجسته بشکار، وکارت راست چون تیر وهم کشوری بگیر نو، برتخت با درم ودینار پیشت هنری ودانا گرامی، و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار."

چون این بگفتی چاشنی کردی وجام بملك دادی وخوبد در دست دیگر ودینار ودرم در پیش تخت او بنهادی وبدین آن خواستی که روز نو وسال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران افگنند تا سال دیگر شادمان وخرم با آن چیز ها در کامرانی بمانند وآن برایشان مبارك گردد، که خرمی وآبادانی جهان درین چیز ها ست که پیش ملك آوردندی.

حکایت دیگر از همین کتاب :

گویند اسکندر رومی پیش از انک که گرد جهان بگشت خوابهای گوناگون میدید، که همه راه بدان می برد که این جهان اورا شود، واز ان خواب هایکی آن بود، که جمله جهان یکی انگشتری شدی وبه انگشت وی اندر آمدی ولیکن اورا نگین نبودی، چون از ارسطاطالیس بپرسید، گفت: !این جهان همه ملك تو گردد وترا بس از ان برخورداری نبود چه انگشتری ولایت است ونگین سلطان وی.

مضمون یك نامه:

"از رامین به ویس انتخاب ا زکتاب ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی در حدود **٤٤٦** هـ ق."

دلی پـر از آتـش وجانی پر از دود — تنی چون موی ورخساری زر اندود
برم هر شب ســحر گه پیش دادار[2] — بـمـالـم پـیش او بــرخـاك رخـسار
خــروش مــن بـدرد پشت ایوان — فــغــان مــن بــبــندد راه کــیــوان
چنان گریم کـه گـریـد ابــر آ زار — چـنان نـالـم کـه نـالـد کبك کهسار
چنان جوشم که جوشد بحر از باد — چـنان لـرزم کـه لـرزد سرو وشمشاد
به اشک از دل فرو شویم سیاهی — بــیــاغــارم[3] زمــیــن تــاپــشــت مــاهــی
چـنان از حسرت دل بــرکشم آه — کـجـاره گـم کـنـد بـر آسمان ما ه
زبــس کز دل کشم آه جهانسوز — زخــاور بــر نــیــارد آمــــدن روز
ز پس کز جان بر آرم دود اندوه — ببندد ابر تیره کـــوه تـــا کـــــوه
بدین خواری بدین زاری بــدین درد — مژه پر آب دارم روی پر گرد
همی گــویــم خــدایــا کـرد گـــارا — بزرگا! پادشاها! بر دبارا !
تــو یــار بـیـدلان وبــی کــســانــی — همیشه چارهء بیچاره گانی
نــیـارم گـفـت راز خـویـش باکــس — مگر با توکه یار من تویی بس
هـمـی بـینی کـه چون خسته روانـم — همی دانی که چون بسته زبانم
زبـانـم بـا تـوگـویـد هـر چه گویــد — روانم از تو جوید هر چه جوید
تــو ده جـان مـرا زیــن غـم رهـایـی — تو بردار از دلم بار جدایی

---

1 ـ انوشه: گوارا

2 ـ د ادار: داد دهنده.

3 ـ آغاریدن: نم دادن.

دل آن سنـگـدل را نــرم گــردان به تاب مهربانی گرم گردان
ببیاد آور دلش را مـهـر دیــریــن پس آنکه در دلش کن مهر شیرین
یکی زین غم که مـن دارم بــرو نه که باشد بار او از هر کُهی مه
بفضل خـویـش ویـرازی[1] مـن آورً ویا زیدر[2] مرا نزدیک اوبر ً
کـشـاده کـن بـمـا بـر راه دیــدار کجا خود بسته گردد راه تیمار
هـمـی تـا بـاز بـیـنم روی آن مـاه نگه دارش زچشم و دست بدخواه
بــجز مـهـر مـنش تـیـمـار[3] نـمـای بجز دیدار من دیدار نمای
وگـــررویــش نــخـواهـم دیـدازیــن پـس مرابی روی او جان وجهان بس
هم اکنون جان مــن بستان بـدوده که من بیجان وآن بت بادو جان به
نـگـارا چـنـد نـالـم چـد گــریـم به زاری چند گریم چند مویم
نگویم بیش ازین درنامــــه گفتا ر وگــــرچه هست صد چندین سزاوار
بگفتم هرچه دیـدم از جــفـایـــت ازین پس خود تو میدان با خدایت
اگر کردار تو با کوه گــــویـــــم بموید سنگر ا وچون من بمویم
ببخشاید مــرا سنـگ ودلـت نــه بگاه مردی سنگ ا ز دلت به
مرا چون سنگ بودی ایندل مست دلت پولاد گشت وسنگ بشکست
درود از مـن بـدان شـمشاد آزاد که دارد در میان پوشیده پولاد
درود از من بران عـیـار نـرگـس که دارد مرمراز خواب مفلس
درود از مـن بـدان مـاه دوهـفـتـه که دارد ماه بخت من گرفته
درود از من بدان یـاقـوت سـفـتـه که دارد سی گهرد روی نهفته
درود از من بدان شـاخ صـنـوبــر که داردشاخ کامم خشک وبی بر
درود از من بدان گلبرگ خندان که دارد مرمرا همواره گریان
درود از من بدان خـود روی لاله که دارد چشم آگنده به ژاله
درود از مـن بدان عیـار سر کـش که دارد مر مرا در خواب نا خوش
درود از مـن بـدان بـاغ شـگـفـتـه که دارد خانه صبرم کشفته[4]
درود ازمن بدان دیـبـای رنـگـیـن درود از من بدان مهتاب وپروین
درود از مـن بـدان سرو گل اندام که دارد مرمرا دلخسته مادام ...
فـزون از ریـگ کـهسار وبـیا بـان فزون از قطرهء دریا و باران
فزون از پـر مـرغ و مـوی حـیـوان فزون از حرف دفتر های دیوان
فـزون از فـكـرت وانـدیـشـهء مـا فزون از وهم وکیش وپیشهء ما
تــرا ازمــن درود جـاویـدانــی مرا از تو وفا ومهربانی
تــرا از مــن درود آشــنا یـــی مرا ازماه رویت روشنایی
هزاران بار چـونـین بـاد چـونـیـن دعا ازمن زبخت نیک آمین

---

[1] ـ زی: طرف.
[2] ـزیدر: ازین سو.
[3] ـمویه : ناله.
[4] ـبمعنی شگافته.

خصایص ادبی زبان دری در قرن پنجم وششم هـ ق

در قرونی که زیر مطالعه ماست سه گونه آثار به نظر می آیند که درباره هر نوع توضیحات علیحده داده میشود، اول – کتب صوفیان. دوم – نثر فنی. سوم – مقامه نویسی.

کتابهای صوفیان:
تصوف از قرن اول اسلامی دربین مسلمانان بشکل اسلامی آن که زهد معتدل وتقوای اجتماعی اساس آن بودو، وجود داشت ولی در قرن دوم وسوم هـ تا اواسط قرن چهارم تصوف دو مدرسه معروف در عالم اسلام داشت که یکی مدرسه بغداد باشد که صوفیانی مانند جنید وبا یزید وشبلی به ان منسوب اند، وطرزتلقین این مدرسه خطابی بود واستادان تصوف بر منابرو در مجامع مردم مبادی تصوف را تلقین میکردند.

اما مدرسه دوم در خراسان وجود داشت که مرکز آن نیشاپور بود، صوفیان این مدرسه بجای اینکه مطالب صوفیانه را بزبان بگویند ویا خطا به ایراد کنند زیاده تر بنوشتن کتب تصوف پر داختند که مدون ترین وجامع ترین کتب تصوف هم از طرف منسوبین این مدرسه بزبان عربی ودری نوشته شده است مثلا امام قشیری رساله قشیریه را نوشت وابو نصر سراج که قبر او تا کنون بنام پالان گر مشهور است کتاب بسیار مهم وجامع تصوف را بنام اللمع[1] بزبان عربی نوشت که تا کنون هم از متون مهم تصوف است. خراسانیان به مسلك تصوف زیاده تر گرویدند، زیرا طایفه صوفیان یگانه مردمی بودند که برخلاف ظلم وتعدی واسراف ناروای ثروتمندان واخلاق فاسد وفسادهای اجتماعی قیام میکردند، ایشان مردم کاسب وبازاری بوده اند و اکثر صوفیان معروف یا پیزار دوز بودند ویا پالان دوز، برخی گازروعده یئ هم پوست فروش ونحاریا بنیه گر بوده اند، وگاهی هم گلکاری وحتی خاکرو بی میکردند، ولی آنچه از مزد روز مره بدست می آوردند آنرا نثار مستمندان وغربای شهر ویاران خانقاهی مینمودند، وبرای فردا چیزی نمی گذاشتند این صوفیان خراسانی نخستین بار برای تلقین مبادی اخلاقی و روحانی خویش بزبان دری کتابها نوشته اند، که یك حصه بزرگ ادب دری را چه در نظم وچه در نثر بخود مخصوص نمودند واندرین میانه شاهکار هایی مانند حدیقة سنایی ومثنوی مولوی بلخی وکشف المحجوب علی هجویری غزنوی وتذکره اولیاء عطار نیشاپوری وطبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری هروی واسرار التوحید ابو الخیر میهنی ودیگر کتب تصوف نوشته شده اند.که از نظر ادب بهای هنگفت دارند ونیز جنبهء اجتماعی واخلاقی آن فراموش شدنی نیست،صوفیان در نثر ونظم فارسی کتاب های خوبی دارند، ایشان می کوشیدندکه طبقات عامه وخاصه راتلقین[2] کنند بنا برین در آثار صوفیه مطالب بسیار جدی برای دانشمندان واهل علم نوشته شده ولی برخی از مطالب این کتابها صرف تلقینی وخطابی است که با احساس وعاطفه کار دارد نه باخردوعقل. مثلا درکتب صوفیان حکایاتی از اساتید متقدم صوفیان وارد است که عقیده وایمان را پرورش میدهد نه خرد ونه تعقل انسانی را. پس مامی بینیم که صوفیان در آثار وحکایات گذشتگان خویش همواره زبانی را استعمال می کنند که درخور فهم طبقات مردم باشدومیخواهند مطالب جدی را هم بزبان سهل وساده بیان نمایند قدیمترین متن تصوف شرح فارسی کتاب (تعرف) عربی است که آن را شیخ صوفیان مستملی بخاری در نصف اخیر قرن چهارم وعصر سامانیان تحریر کرده است زبان این کتاب دری بسیار شیرین وسهل است که نمونه بیان سهل وسادة صوفیان قدیم شمرده میشود کتاب دیگری که ازصوفیان متقدم موجود است کشف المحجوب نامیده میشود که هم فصاحت دارد وهم روانی، اصطلاحاتی را بکار میبرد که در ما بین مردم رواج داشت: مانند پایبازی (رقص)،بایجامه (تنبان)،

---
[1] –به معنی شعاع وشعله وپرتو.
[2] – تلقین بمعنی ذهن نشین ساختن مطلبی در ذهن دیگری .

بوده گشتن (موجود شدن)، برزش (ورزش)، خوار داشت (توهین)، زفان (زبان)، دشوار (صعب الحصول)،یافت واندر یافت بمعنی فهم وادراك، برسیدن،کامل وتمام شدن،گرد پای نشستن (چار زانو)،کلمات مخفف مانند بلنتر (بلندتر)، دوستر (دوست تر)،بترین (بدترین) هیچیز (هیچ چیز) هیجا (هیچ جا) گاهی تراکیب نو بسیار دلچسپ میسازد مانند فتادهٔ همیشگی (رانده شده دایمی) زیادت آوردن برکسی (یعنی تفوق جستن) روز گار مرد (مرد بزرگ روز گار).

در کتابهای صوفیان برخی اصطلاحات وکلمات تازه عربی استعمال شده که برخی ازان مربوط به احوال تصوف است ولی بعضی کلمات در کتب دیگر هم استعمال شده اندمثلا خیریت وبشریت وخصوصیت وآدمیت وتوفیق ومداهنت وصحبت از اصطلاحاتیست که در کتابهای مابعد این زمان بنظر می آیند.

اما جمعی از اصطلاحات خاص صوفیان از زبان عربی بزبان دری درکتب صوفیان مستعمل است که رنگ فارسی را بخود گرفته است مانند حجاب وحال ومشاهده وفنا وبقا وطریقت ومحوو صحو ومرید وفتح وقطعیت و جمال غیب وعلم الیقین وعین الیقین و مکاشفت وسکرو سماع و جد وغیره، در کتب صوفیان برخی از موازنه ها وسجع ها هم بنظر می آید مثلا هجویری در کشف المحجوب گوید: "واندر حقیقت دوستی هیچیز" خوشتر از ملامت نیست که ملامت دوست را بردل اثر نباشد و دوست را جزبر سر کوی دوست گذر نباشد :

گاهی حذف افعال به قرینه هم موجود است در جمله های متعاطفه مانند

"سرش از اغراض محفوظ باشد وتنش از آفات مصئون واحکام فرایض بروی جاری.دیگر کتابیکه از شاهکاریهای نثر دری شمرده میشود اسرار التوحید است که محمد بن منور از نواده گان شیخ ابوسعید ابوالخیر آن را از کلمات واحوال همین شیخ در حدود

(۶۰۰ هـ ق) فراهم آورده است. سبك اسرار التوحید در کلیات از لحاظ صرف ونحو بدون اندك تفاوت با سبك قدیم دری برابر است واز جهتی میتوان گفت که جمله های این کتاب بزبان محاوره عصر باقید فصاحت وبلاغت ایراد گردیده است، اسرار التوحید با روشنی وروانی بیانی که دارد یکدسته لغات وترکیبات دری راهم در ان می بینیم که بهمین کتاب مخصوص است مثلا کلمه شاهدرا به معنی مطلق زیبا وظریف برای جاندار وغیر جاندار استعمال میکند چون: "شیخ بفرمود تا طعام های شاهد آوردند". که درین جا مراد طعام های خوب است وباز میگوید"چون بهرات رسید با درویشی با هم به گرما به فروشدند کودکی شاهد در گرمابه بود آن درویش را بدونظری افتاد".

از کلماتی که درین کتاب نادر بنظر میرسد این است: منیت از من فارسی به معنی خود بینی، ناخن پیراه یعنی نا خن پیرای وناخن گیر، دست پیمان به معنی شال وانگشترکه پیش ازعروسی به عروس دهند.موی سترسلمانی،آدمی گری یعنی انسانیت خاشه به معنی خس وخاشاك، صوفیی و امامیی معنی تصوف وامامت در زی به معنی خیاط، وگاهی بعضی افعال را بصورت خاص می آورند مثلا بجای کنید کنیت وبجای زنید زنیت وبجای بیابید بیابیت .

نثر فنی

میان خاور شناسان این عقیده مسلم گردیده است که ظهور سجع وصفت ادبی در نثر عربی از مختصات قرن چهارم هجری است وهمین حرکت بود که بر نثر دری نیز اثر کرد وما میدانیم که در قرن پنجم شیخ الاسلام عبدالله انصاری نیز در مناجات ها وطبقات الصوفیه خود موازنه ها وسجع هارا در جمله ها بکار میبرد و این اغاز یست از یك حرکت ادبی که در زمانه های مابعد تقلید میشود، وحتی برخی از نویسندگان دران آنقدر افراط میکنند که بنام صفت ادبی، روانی کلام وشیرینی سخن را از بین میبرند.
در نثر قرن ششم مانند شعربه استعمال صنایع وتکلفات صوری وسجع های مکرر وآوردن جمله های مترادف درمعنی ومختلف در لفظ بیشمار بکاربرده شد، وشواهدشعری ازتازی وپارسی بسیار گردید. بالجمله توجه از حقایق ومعانی عالی وصراحت لفظ به لفاظی وصورت سازی وذکر الفاظ عربی پرتکلف ومعانی اندك وکتابات بسیار کشید، واین کار را نصرالله بن محمد وزیر دربار غزنه در حدود (٥٤٠ هـ) در نوشتن کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی کرد، که آن را نثر فنی گویند وپس از او در چهار مقاله نظامی عروضی و مقامات حمیدی وکتب محمد عوفی ودیگر نویسندگان پیروی گردید، ازین سبب موازنه وسجع سازی و آوردن برخی از صنایع وکنایات وتشبیهات در نثر رواج یافت مثلا: صفت موازنه در جمله چنین بود: "آن را از خزاین خود موهبت[1] عزیز وذخیرت نفیس شمرد".
نمونه سجع سازی مثل این جمله:"چون فرزند یکه د لایل رشد ونجابت اولایح است ومخایل[2] اقبال و سعادت وی واضح" گاهی مترادفات راهم در نثر می آورند مثلا درین جمله: " آورده اند که در آبگیر ازراه دور و از گذریان وتعرض ایشان مصئون سه ماهی بودند" درین جمله کلمات بعد از گذریان مترادف اند وجز اصلی جمله نیستند وبرای تاکید وتحقق معنی آورده اند، از خصایص نثر فنی موازنه وخوش آهنگی نیز بوده که آن را سعدی در گلستان به صورت معتدلی پر ورانده است ومثال آن از کلیلة ودمنة نصر الله وزیر این جمله است: "سنگ پشت گفت: بردن مرا وجهی اندیشید وحیلتی سازید: گفتند رنج هجران تو مارا بیش است وهر کجا رویم اگر چه در خصب ونعمت باشیم بی دیدار توازان تمتع ولذت نیابیم".
در نثر فنی گاهی صنایع بدیعی نیز بکار رفته است مثلا: درین جمله صنعت مراعات النظیر یا جمع بین اضداد بکار رفته است: " از آب خشکی جستن واز آتش سردی طلبیدن صفرایی است که نتیجه آن سودایمحترق".
درنثرفنی کنایات واستعارات راهم بکارمیبردندمانندای جمله کلیله ودمنه: "چندانکه سیمرغ سحر گاهی بر افق شرق پروازی کرد، وبال نور گستر خود را براطراف بپوشانید" که درین جمله کنایه از طلوع خورشید است.

مقامه نویسی

این فن از ادبیات عرب بزبان دری انتقال یافت ومراد ازان داستانها وحکایات عبرت انگیز است که در زبان عربی با فصاحت وانشای بسیار مزین ومسجع وآهنگدار نوشته میشد، که در کتابهای مقامات حریری ومقامات بدیع الزمان موجود است بزبان عربی. در خراسان که آشیانهٔ زبان دری بود تا قرن ششم نثر دری بحال سادگی و

---

1 –موهبت : بخشش.
2 – مخایل: مخیله ها.

عدم تکلف واحتراز از سجع سازی باقی بود تا که نفوذ ادبی عرب بر زبان دری نیز تاثیر کرد ودرین مدت باز مردمان پیش قدم خراسانی بودند مثل قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی که در سنه 559 هـ در گذشته است، مقامات حمیدالدین بلخی دارای خصایصی است که به بعضی ازان اشاره میرود:
اول جمله هایشبیه به تازی که فعل را بر سایر اعضای جمله مقدم آورند وجمله را بدون فعل ختم کنند مثلا: ((حکایه کرد مرا دوستی که در حضر مرا جلیس وهمدم بود ودر سفر انیس هم وغم))[1].

دوم- اقتباس وتضمین[2] آیات واحادیث ومقولات عربی رواج یافت مانند این جمله هایی که در تاریخ جهان کشای جوینی وارد است؛((اگر نا گاه به لشکری احتیاج افتد حکم کند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آید، لایستاخرون ساعه ولایستقدمون)

سوم- در نثر فنی نویسنده اراده داشت که در ضمن جملات نثر، ابیاتی دری یا عربی رابه مناسبت موقع بگنجاندودرین فن هنرنمایی کند، ماننداین پارچه مرزبان نامه: ((آن روز در اندیشه بسر برد وهیچ نگفت چندانکه اختر اقبال از وبال بیرون آمد، و روزگار با اوچنان شد که ا گر خواستی:
زهر در کـــام او شــکر گشتی　　　سنگ در دست او گهر گشتی
پسر بخدمت خسرو شتافتی)).

چهارم- در آوردن صنایع بدیعی در بین نثر نیز در یغی نداشته اند وبلکه آن را از مزایای نثر خود میدانستند مانند این جملهء مر زبان نامه که دران تجنیس تام است :((کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد)). ودرین جملةکلیله ودمنه جناس مطرف به اختلاف یکحرف در دو کلمهء متجانس است ((در دیده دشمنان خار وبر روی دوستان خال بود)).
در اواخر دورهء غزنوی نفوذ سلجوقیان وغزان وفتنه هایی که در خراسان روی داد فتوری را درنظم ونثر وارد آورد، واکثر نویسندگان زیر اثر زبان عربی آمدند، واستعمال کلمات مشکل عربی در نثر یکی از مزایای نویسندگی شمرده شد، مثلا ناصح بن ظفر جرفادقانی در حدود ۵۹۰ هـ تاریخ یمینی عربی را که در زبان تازی هم نثری مشکل وفنی بود بزبان دری درآورد، که همان تکلف فنی عربی دران ظاهر است اگر چه خود او مدعی چنین چیزی نیست: مثلا ((اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی مفید است صواب آنست که ان رابعبارتی که با فهام نزدیك باشد وترك وتازیك را در ان ادراك، بپارسی نقل کنی واز اسلوب کتاب فراز نشوی، و از تکلف وتصلف مجانبت نمایی وبا لفاظی بشیع ولغاتی غریب تمسك نسازی وبد انچه هدایه خاطر وسخا وت طبع دست دهد قناعت نمایی)).
همین رویه کم وبیش در تاریخ بیهقی علی بن زید بیهقی (حدود ۵٦۰ هـ) وباز در آثار رشید وطواط منشی معروف این عصر وکتاب التوسل الی الترسل بهاوءالدین محمد وغیره پیدا ست. وگاهی هر یکی ازین کتب خصایصی دارد، مانند مطابقهء صفت وموصوف در تاریخ بیهقی ((حکایات موضوعات)) ویا کلمات توانش مرادف دانش و ناگزیران بمعنی آنکه ازو چاره نباشد، و زمیج یعنی زمین حاصل خیز.
گاهی آوردن باء تاکید برفعل نفی هم مانند نثر خواجه انصاری هروی در نثر این دوره دیده میشود مثلا در تاریخ بیهق گوید: برایمان بنماندند یا بنگذارد وغیره ویا آوردن با بمعنی به: مثل این عبارت تاریخ بیهق: ((پس بادر

---

1 -هم وغم هر دو یکیست.
2 -اقتباس گرفتن و تضمین در زمن آوردن.

نیشاپور رفت)) .

این سجع پردازی وتکلفات نویسندگی در تاریخ وصاف تالیف عبدالله کاتب شیرازیدر حدود ۷۰۰ هـ وتاج المآثر تالیف تاج الدین محمد بن حسن نظامی در ۶۰۲ هـ وبالاخره در درة نادرة میرزا مهدی منشی دربار نادرشاه افشار ودیگر منشأت تقلید میشود، ولی درعین این زمان نثر نویسان چیره د ستی مانند سعدی شیرازی ومنهاج سراج جوزجانی مولف طبقات ناصری هم بوده اند، که نثری روان وشیرین می نوشته اند، مثال تکلفات وصاف: ((نزد اباقا خان رسولی فرستاد وبوساطت سفارت، مارپیکری مرغ منقار که چون صفیر آغازد، طاوسان جواهر اهل کمال در جلوهء نشاط درایند...))

از ین جا ببعد درست ۲۰ سطر یعنی قریب یك صفحه از کلمات ولغات پارسی وتازی بکنایه واستعاره وسجع بازی دنباله همین مار پیکر مرغ منقار را میکشد، وبعد از ۲۰ سطر گوید: یعنی قلم عریضه این ذکر از پردهء فکر مکشوف گردانیده ...)) حالا در مقابل این تکلفات بیجا این نثر سعدی را که هم روان وهم سودمند است باید خواند:

((حاکمان مثل سرند ور عیت مثال بدن، نادان سری باشد که بدن خود را بدندان پاره کند، عاملی را که از برای پادشاه از مال رعیت توفیر انگیزد، خاطی وبد کردار دانند، که پادشاه برعیت محتاج تر است که بپادشاه، زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یانیست همان رعیت است، وپادشاه بی وجود رعیت متصور نشود)).

در دورهء تیموریان شیوه پر تکلف نویسندگان تاریخ وصاف وامثال او بکلی پیروی نشد و مولفان این زمان مانند نورالدین لطف الله هروی مشهور به حافظ ابر متوفی ۸۳٤هـ مولف تاریخ رشیدی وزبده التواریخ ومیر خواند محمد هروی متوفی ۹۰۳ هـ مؤلف روضه الصفا و خواند میر هروی مؤلف حبیب السیر و غیره در حدود ۹۲۰ هـ و عبدالرازق سمرقندی هروی مؤلف مطلع سعدین متوفی ۸۸۷ هـ ومولانا عبدالرحمن جامی هروی متوفای ۸۹۸هـ شاعر ونثر نگار معروف ودیگر نویسندگان وعلمای این دوره حد متوسط را بین نثر ساده ونثر فنی نگاه داشته اند ولی آوردن جمل عربی همانطور داب نویسندگان بود وتراکیب تازی را بیشتر استعمال میکردند مانند کرة بعد اخری ـ علی اسرع الحال - فهوالمراد - الخیر فی ما وقع وغیره که لغات مغولی هم رواج یافته بود، امثال یراق (اسلحه) الکا (سرزمین) اولجا (غارت) جبه خانه (اسلحه خانه) قشون (لشکر) وغیره[1]

اینک یک نمونة نثر این دوره از مطلع سعدین:

((آمدن ایلچیان پادشاه خطای: درین ولا از ولایات خطای ایلچیان از پیش دای منك خان پادشاه چین وماچین وسایر آن ممالك رسیدند، فرمان همایون نفاذ یافت که شهر وبازار ها آیین بندند وهر صنعتورکمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آراید وامراء بر سم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را برخود مبارك داشتند، وهمه را به تعظیم تمام در شهر آورند.))

در عصر تیموریان وصفویان در نوشتن فرامین در باریك نوع تکلف مصنوع منشیانه پیروی میشد وآن را باحمد ونعت وابیات ومقولات عربی می انباشتند، ودر القاب شاهان وامراء هم سطرها وحتی صفحه ها می نوشتند واین رویه تا جنگ اول انگلیس وافغان و اواسط قرن ۱۳ هم در بین منشیان درباری مقبول ومروج بود. وما مثال آن را از نامه یی میدهیم که در سال ۱۱۷٤ هـــ از دربار احمد شاه بابا بنام سلطان مصطفی ثالث بن احمد به استانبول بقلم یکی از منشیان درباری نوشته شده است.

این نامه به حمد ونعت مفصل منشیانه که دو صفحه طول دارد آغاز میشود وبعد ازدوصفحة مذکور که آغاز مطلب است بازیك صفحه کامل بالقاب وصفات سلطان مکتوب الیه انباشته شده از قبیل: بهمایون محفل

---

[1] – ازخصایص عجیب نثر این دوره جمع هایی ست بالف وتاء در لغات فارسی مانند خراسانات - بادغیسات – وجوهات – مرسومات – دیوانات – تومانات – وغیره که این رویه تا کنون هم بصورت نا مطبوعی تعقیب میشود مانند - کنرات - غورات – لغمانات – بیوتات – قلمات .

فردوسی مشاکل اعلیحضرت آسمان رفعت وسپهر عظمت و ثریا منزلت پادشاه کیهان پناه انجم سپاه را الخ:
بعد ازین با همین اطناب ممل ازشاهی نادرشاه افشار ومظالم وکشته شدنش، در چندین صفحه سخن رفته را جع به مبادی جلوس خود بر تخت شاهی افغان می نویسد:
بنابرین دواعی وموجبات :
بساعتی که تولد کند بدان تقویم | دران زمان که برو نازد افسرو اقلیم
جلوس بر تخت میمنت مانوس نموده شکر این موهبت عظمی وعطیه کبرای حق تبارک وتعالی بجای آورد و اراده سیرو شکار ممالك ایران وتادیب اشرار آن مملکت فسحت نشان بخاطر مصمم کرده، سران وسر کردگان ایل جلیل افغان اطلاع به این معنی یافته بحضور آمده ظاهر نمودند که از روی تحقیق وتدقیق دقیقه پیمایان عرصه جهان مملکت هندوستان وسیع تر از جمیع ممالك روی زمین است وسلطنت آن ممالك بیقرین وبیکران، الی خروج امیر تیمور صاحب قران، تعلق بروءسای جلیل الشان افغان داشتند وبیست ونه نفر (۲۹) ازان ایل جلیل مثل بهلول واسکندر وفیروز وشیرشاه وابراهیم شاه وغیره فر مانروایی آن مملکت بکمال عظمت واقتدار نموده، نقش نیکنامی واشتهار بر صفحه روزگار گذاشته اند.....
اول با صلاح مملکت موروث باید پرداخت ومن بعد بهر جانب که رای صواب نما اقتضاء فرماید رایات عزیمت به آن طرف باید افراخت...))
این بود طرز انشای درباری قرن دوازدهم افغانستان، که همین رویه تا جنگ دوم هم تعقیب می شد، واز آثار منثور این دوره واقعات شاه شجاع در حدود ۱۲۴۱ونوای معارك تالیف میرزا عطا محمد شکار پوری متخلص به عطایی در حدود ۱۲۴۰هـ وگلشن امارت تالیف نور محمد نوری قندهاری در حدود ۱۲۸۷ وپادشاهان متاخر افغانستان تالیف میرزا یعقوب علی خافی در حدود ۱۳۲۵ هـ وغیره است که نثر ایشان نسبتا سادگی دارد وبسیار در تکلفات منشیانه نمی پیچند مثلا نمونه نثر شاه شجاع اینست :
(سنه ۱۲۱٦ هـ بود که ناگاه در الکای پشاور بسمع اشرف رسانیدند، که بندگان سکندر شان شاه زمان که بعزم مقابله شاه محمود از داراالسلطنه کابل بسمت قندهار تشریف برده بودند واحمد خان نورزایی پیش قر اول مقرر و دومنزل پیش فرستاد ند، نامبرده بنابر خبث باطن با مخالفان ساخته هم از انجا رو بفرار نهاده با مخالفان فرار نمود، ازین هزیمت فاحش در لشکر گاه ممدوح افتاد، بندگان شاه موصوف درین صورت ناچار و پریشان حال گشته از منزل مقر عنان عزیمت را بسمت کابل معطوف فرمودند.
از ان جا که مردم کابل را هراس شاه محمود در خواطر مستولی بود، در خدمت بندگان سکندر شان اهمال ورزیدند، لهذا صلاح دولت در قیام آنجا ندیدند، همچنان از شهر کابل عبور فرما شده عنان عزیمت را بسوی الکای پشاور معطوف ساخته، بسبب ضرورت وافسر دگی راه در قلعه عاشق نام شنواری که قریب جلال آباد است با وزیر وفادار خان وزمان خان با میزایی وپانزده سوار غلامان وارد گردیده نزول اجلال فرمودند....)) (واقعات ص ۲)
این نثر مطلب را به سادگی میرساند ولی عامتر نیست ودر گلشن امارت نوری قندهاری انشا پر دازیها بنظر می آید ودر نوای معارك ازان زیادتر وبارد وسردتر است، زیرا میرزا عطا محمد اکثر سخنان را مستقیما نمیگوید وبه اصطلاح از پشت سر لقمه بدهن می برد، بجای اینکه بگوید فلان کس از شغل خود عزل گردید می نویسد: نایب ممدوح دردآشام قدح عزل شد، وجایی که از خوش صحبتی وبزم آرایی اهل ذوق قندهار بحث میراند گوید: ((هر گاه خوان رنگین صحبت می گسترانیدند ازشنیدن موايد[1] سخنان شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم.)) شنیدن موأیدسخنان شیرین وشیرین کامی تعابیر عجیبی است، شنیدن ازمقوله سمعیات است وموايد وشیرین کامی از

[1] –موأید: دسترخوانها.

باب ماکولات ومنوط بذایقه است و در سر تاسر همین کتاب حذف افعال بدون قرینه وتطویل ناگوار جمل ودیگر عیوب ادبی وحتی استعمال غلط لغات از قبیل استیلام[1] بمعنی سلام کردن موجود است.

بعد از ختم جنگ دوم مملکت کمی آرامش یافت، درین زمان شاعرانی مانند طرزی قندهاری و واصل کابلی و میرالفت کابلی وسردار مهردل خان قندهاری ومولوی احمد جان تاجر قندهاری وسردار محمد حسن سیاه و سردار احمد خان بن امیر دوست محمد خان و دیگران موجود بودند که بر همان سبک قدیم شعر می سرودند یا نثری می نوشتند.



1 –استیلام: درعربی لمس کردن.

نظم و نثر دوره تجدد

در عصر امیر شیرعلی خان مطبعه اولین بار بکابل آورده شد، وجریده یی بنام شمس النهار اولین بار در افغانستان نشریافت وچند کتاب هم بزبان های دری و پښتو طبع گردید، وهنگامیکه در سنه ۱۲۹۷ هـ امیر عبدالرحمن خان بعد از ختم جنگ دوم بر مملکت مستولی کرده شد باز درین عصر چندین کتاب به هر دو زبان ملی به طبع رسید، که از ان جمله کتابی بقلم خود امیر عبدالرحمن بنام پندنامه دنیا ودین با قطع بزرگ در کابل نشر شد، که نمونه نثر خود امیر عبدالرحمن در ین جا بطور نوشته یکنفر باسواد عادی آورده میشود وی می نویسد: ((ابتدا کردم من این کتاب را ومعاونت میخواهم ازان خدایی که یکه ویگانه است پس دوام دین ودولت افغانستان را از ان خلاق بیچون میخواهم، چرا که منهم ازین قوم هستم، چیزیکه بهبود بدین و دولت شان باشد وعقل که راهنمای خیر وشر است واز شرنگاه میدارد وبراه خیر رهنمونی میکند ومنکه بنده در گاه خداوند بیمثال ومانند هستم، ومرا عقل وهوش داده است باید که از برای یادگار قوم خود چیزیکه بر سرمن گذشته از حوادثات روزگار به قلم مشکین رقم آوردم، که از سر گذشت من پند بگیرند واز برای اولاد قوم افغانستان این سرگذشت ونصایح من یادگار بماند، و در روز حوادث بکار ببرند، وهر روز کار دین ودنیا را پیش از وقت بدانند که مصرع: علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد، دانسته کار کنند که دشمن کام نشوند،منکه امیر عبدالرحمن ولد مرحوم امیر محمد افضل خان نبیره مرحوم امیر دوست محمدخان در دران هستم در سال ۱۳۰۳ هـجری نبوی مطابق ایت ایل فرخ دلیل وماه مبارك صیام بدست خط خود رقم نمودم که مرا بدعای خیر یاد آور شوند، ازمنفعت هایی که از نصایح من بقوم من برسد انشاءالله تعالی پس این کتاب را پند نامهء دنیا ودین نام نهادم که هم حرف سر گذشت های من درج است وهم نصایح وهم سر رشته دین داری ودیانت.))

در اوایل قرن نزدهم آثار مدنیت جدید از سه طرف به افغانستان رسید به این معنی که امپراطوری برتانیه از طرف شرق به کرانه های دریای سند که سرحد طبیعی افغانستان بود رسید، ونشر جراید ومجله ها در سرتاسر هندوستان رواج یافت ازطرف شمال امپراطوری روسیه تا سواحل دریاآمو وسعت یافت در حالیکه در ایران نیز حرکت جدید به تاسیس دارالفنون ونشر جراید آغاز شده بود،. اما مردم افغانستان که تازه از جنگ اول ودوم رهایی یافته وقوای استعمار را از کشور خویش رانده بودند طبعا از ین حرکت جدیدیکه با نشر مدنیت جدید در هر طرف افغانستان آغازشده بود متاثر میشدند، و چشم بجهان نو می کشودند امیر عبدالرحمن خان که مطبعه وماشین وبرخی از آثار مدنیت جدید را به افغانستان واردکرده بود درحالیکه افغانستان جدیدرا بیك مرکز اتصال داد درسنه ۱۳۱۹ ق در کابل وفات کرد وپسرش امیر حبیب الله خان به لقب سراج الملة والدین بر تخت افغانی نشست، این پادشاه که با اوضاع مدنیت جدید فی الجمله آشنایی داشت یك مکتب حربی ویك مکتب ملکی رابنام حبیبیه کشودوجریده یی رابنام سراج الا خبار افغانستان درسنه ۱۳۲۳ ق نشر کرد که مدیر آن مولوی عبدالروف قندهاری بود، نشر این جریده روشن می سازد که فکر نو ومدنیت جدید در افغانستان نفوذ کرده بود ومیخواستند که مردم را با اوضاع دنیا اگاه سازند اما ((خوش در خشید ولی مستعجل بود)) این جریده با نشر همین شماره به اشاره انگلیس توقیف شد وهفت سال دیگر نشر نشد تا که درسنه ۱۳۲۹ ق پدر صحافت وفکر جدید افغانستان محمود بیگ ولد سردار غلام محمد طرزی قندهاری پس این جریده را زنده ساخت، و به هدف خود که بازیابی استقلال کامل افغانستان بود هم رسید، در ابتداء فکر جدید در قالب نثر ونظم قدیم داخل شد، و

در طلیعه[1] این حرکت هم سراج الاخبار واقع گشت که در شماره اول آن قصیده یی موجود است که آن را مولوی محمدسرور واصف بن مولوی احمدجان قندهاری سروده ودران پادشاه وقت را ومردم خود را بطرف مدنیت جدید وفکر جدید رهنمونی میکند این قصیده دراز است که انتخابی از ان درین جا درج میشود مثلا گوید:

بشارت باد اهل فضل ودانش را ازین مژده — که باغ بخردی را آمد اکنون وقت ریانی[2]
ببال از پستی سستی به اوج پایهء بینش — گرایان شو سوی جمعیت از ملک پریشانی
ببین اکناف عالم را ترقی های پی درپی — چه نمسا[3] وفرنسا وچه جرمانی چه جاپانی
کسی کز دو حه[4] تهذیب بار کام دل چیند — به گیتی فایق آید از همه اقران[5] انسانی
نگر اقلیم جاپان را که با آن فترت[6] فطرت — چسان بر اوج رفعت کرد بنیاد پر افشانی
اروپا فخر کردی بر جهان در سبقت واکنون — زر سم ایشیا افتاد در گرداب حیرانی
قدم در عرصه جهد و مروت مان وجهدی کن — که از قید وساوس رخش همت را بیرون رانی
نهال دین ودولت را بهمت آبیاری ده — که آرد میوه افضال ورحمت های یزدانی
بصدق خاطر امدادی بده اخوان دینی را — بشویاز لوح دل زنگار تسویلات[7] نفسانی
تکلف بر طرف نه درپی تزیین[8] الفاظم — چومعنی راستان گویم چه عبرانی چه سریانی
نگویم اینکه سحبانم ولیکن اینقدر دانم — که همچون شاعران دون نیم در خال وخط فانی
خداوندا به ذات پاك و اوصاف جمیل خود — بقرب حضرت شاه رسل آن شمع ایمانی
نظامی بخش سلك رشته دین پیمبر را — قوامی ملت مارا ز رحمت دار ارزانی

بدین صورت واصف قندهاری از دنیای موهوم ستایش خط وخال وفکر قدیم می گریزد ومتاع هنر خود را دردسترس مردم ومنافع ملی وپرورش فکر جدید می نهد، واین است اولین شاعر ملی ما که در پرورش ادب جدید قدم برداشته است، سراج الاخبار با نشر همان شماره اول توقیف شد ولی بعد از شش سال باز بهمت محمود بیك طرزی زندگی یافت و تا هفت سال دیگر مسلسلا نشر شد درین وقت است که نثر دری با فکر نو پرورش یافت که ما اینك نمونه نثر مترقی ایندوره را از سرمقاله سال پنجم سراج الاخبار می گیریم که تاریخ آن 16 جدی1294 ش است واین اولین صدای آزادیست که برای تحصیل مجدد استقلال تام افغانستان در مطبوعات انعکاس کرد:

(حی علی الفلاح)

نوا را تلخ تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی — حدی را تیز تر میکن چو محمل را گران بینی

آری، آری، هر آن قدر که می توانی نوا را تلختر بزن ! همان قدر که درحنجره ات بگنجد، حدی را تیز تر بکن!



1 – پیش آهنگ .
2 –تازگی
3 – بلژیک.
4 – نهال،درخت.
5 – اقران: همسران.
6 – خرابی.
7 – فریقین.
8 – تزیین: زیباساختن.

زیرا وقت مانند نفس های بیمار در گذر است ومحفل بی خبر... منزل خیلی دراز است ومحمل بدرجه یی سنگین میرود که صداهای حدیها با آواز های دراها دمساز آمده شرق وغرب را دریك اهتزاز سامعه خراشی در آورده اما هزار افسوس که شتر ان بار بردار محمل یار غمگسار را از کسالت وعطالت وانمی رهاند، وقدم از قدم بر نمیدارد.

صبح شد برخیز ساز راستی آسانواز　　شام حرمان در عقب باشد چو وقت از دست شد

آتش ها افروخته میشود جهان را طوفان آتش فرا می گیرد آتش سهمگینی از هر طرف سیلان می نماید، خشك تر، خوب ،بد هر انچه در پیش رویش تصادف میکند پاك سوخته و محو کرده میرود، از قعر بحر آتش فور ان کرده بکره نسیمی تأثیر میکند ، بعوض باران رحمت ازلکه هایابر بمب های غضب میریزد، برکی میریزد؟ درکجامی افتند؟ بران نمرودها،فرعون ها،شدادهامیریزدکه بخداوندی بحرهامدعی شده اند، شیپورادعای خداوندی برهارابکمر آویخته اند، ملیون ها ملیونها بشریت را اسیر خود ساختند، چه استقلال ها چه آزادیها چه حکومت ها را پامال نمودند؟ هنوز هم چه خیال ها دارند که چه ها کنند؟...."

درین مقاله نویسنده مرحوم آن بصورت واضح ادعای آزادی تام افغانستان را پیش میکند ومیگوید :" افغان به بسیار آسانی وخوشگواری مرگ را قبول کرده میتواند ولی هیچگاه کلمات متعفنه تابعیت وحمایت را هضم کرده نمیتواند، معنی صاف وصریح تابعیت وحمایت این است که یك د ولتی بدیگر دولتی بگوید که بغیر از من دیگریرا نشناس، بغیر از من بادیگر دولتی حرف مزن، بغیر از من با دیگر دولتی عقد معاهدات ورابطه مناسبات ومعاملات مکن! بغیر از من بدیگر دولت نه سفیر بفرست، ونه سفیر قبول کن! معنی صاف وصریح استقلال تامه وآزادی کامله نیز این است که هر دولت درهمه چیز هایی که در بالا مذکور گردید مستقل و آزاد باشد. دنیا بیك حال نمی ماند بشریت بر مدارج مختلفه سیرو دور میکند، طفل میباشد، شیر میخورد، جوان میشود، شیرگیر میگردد، به کمال میرسد وخود را کامل میکند، عصر سعادت حصر پادشاه غیور دین پرور اعلیحضرت سراج الملة والدین عصر جوانی وجلال وعصر تعالی وخروج افغان است، ملت نجیبهء افغان بینایی، دانایی آگاهی حاصل کرده بخیر و شر به نفع وضرر خود پی برده، شرف آزادی قومی، حقوق استقلال ملتی خود را بخوبی شناخته، اما تا بحال هر چه که بودبود، هر چه شد شد، لیکن بعد ازین افغان آن افغانی نیست که از حقوق خود چشم پوشی بتواند."

اکنون درین نمونه نثر بصورت واضح دیده میشودکه نه تنها مجرای فکر افغانان تغییر کرده بود بلکه در طرز انشاء ودادای مطالب نیز تغییری بعمل آمده بود که موسس این مدرسه فکر وانشاء همین محمود بیگ طرزی است.

درین دوره همین مفکورهء جدید در نظم وشعر هم اثر کرد، و مامیبینیم که نو نو کلمات ملت و وطن وحقوق اجتماعی در شعر هم وارد میشود، واکنون شاعر این عصر مجبور ا ست که از اوهام زلف و کاکل وخط وخال، بدنیای واقعیت پاگذارد، ودر شعر خود مطالبی را جای دهد، که عصر وزمان در تحت قانون تکامل تاریخی آن را آورده است مثلا تاوقتی که همین نویسنده مرحوم سراج الاخبار بعد از دوره طولانی مفر وریت، از مملکت شام بوطن برگشت این شعر را بعنوان ((عشق وطن)) سرود، محمود بیگ می نویسد:

این نشیدهء عاشقانه در دارالسلطنهء کابل برای مدافعه نفس از ملامت خلق در باره آمدنم بوطن گفته شده زیرا بعضی از رفقا رجعتم را بوطن بر دیوانگی حمل نبوده ملامت میکردند:

هر کس که دل بعشق وطن کرد مبتلا　　ایمان وعقل ودین نشود هیچ از وجدا
قول رسول بر حق ما ازاین چنین بود　　حب وطن اساس به ایمان ودین بود
حب وطن بمیوه وگلزار وباغ نیست　　حب وطن بکوه وبصحرا و راغ نیست
حب و طن بشهر وبه انها رو مزرعه　　نبود چرا که پر شده دنیا به این همه
اینها عوارض است ومحبت نه عارضی است　　آن جوهر یست خاص که از فیض معنویست

حب وطن معانی دیگر بود ورا
کزحب خاک وسنگ ودر خت آمده جدا

اول کلام چون زدهان میشود برون
نطق زبان اهل وطن گشته رهنمون

اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت
ذوق از وطن بدایت[1] لذات رزق یافت

اول قدم به منشی[2] چو اغاز میکند
از لمس خاک پاک وطن ناز میکند

اول نفس که باعث مد حیات بود
ازآن حواس کان وطنت را محاط بود

پس گرمرا جعت سوی وجدان کنی بجد
وان گاه فکر اینهمه اسباب بی عدد

یابی زبهر عشق وطن خویش را مطیع
مجبور حب اوست شریف است گر وضیع[3]

ایخاک پاک عاشق افتادهء توام
باجسم وجان فدایی دلداده توام

مجبور حب تست حواس وقوای من
عشقت زبهر هر مر ض من دوای من

شد سالها که داغ جدایی وفرقتت
میسوخت همچو شمع دل وجان عاشقت

پس عشق تو چسان زسر من بدر شود
باشیر اندرون شد وباجان بدر شود

شبها بیاد وصل تو بیخواب مانده ام
در روز ها بفکر تو درتاب مانده ام

هر علم وفن که خوانده، وتحصیل کرده ام
نیت برای خدمت ونفع تو برده ام

الله ذوالجلال که علام غیب هاست
داند که فکر و نیت من خالص وصفا ست

با صد هوس هزار تصور زملك شام
آن شام کوز صبح سعادت شده بکام

هر گونه عیش وعشرت و راحت گذاشتم
ازعشق تو دویده زسر پای ساختم

ازجذب عشق بود که سویت بیامدم
نی بهر جاه وثروت وحشمت بیامدم

گر صد هزار سنگ ملامت بسر خورم
گر صد هزار طعنه و تو بیخ ها برم

من جمله را قبول کنم با همه که هست
این آرزو که شهره کنندم وطن پرست

ایخاک پاک ای وطن خوش زمین من
معشوق من، حبیب من ودلنشین من !

مسعود باش وشاد بزی تا ابد بمان
در حفظ و در ترقی ومعموری وامان

در مسلك تمدن وعمران و برتری
درعلم و درصنایع در هر هنر وری

رشك آور بلاد تمدن نشان شوی
در شرق همچو شمس در خشان عیان شوی

ابناء واهل تو زفیوضات اتفاق
گردند بهره یاب وبرایند از نفاق

گردند یك وجود، نمایند دست یك
بندند جملگی کمر همت وکمك

خیریت وسعادت وثروت ،نظام ونظم
قانون حرب ونظم سیاسی وجند رزم[4]

از این همه تو انگر وهم بهره ور شوی
در کرهء زمین بترقی سمر شوی

(در دارالسلطنه کابل ۱۳۲۵ ق)

---

1 – ابتدا.
2 –رفتار.
3 – وضیع:پست.
4 –لشکرجنگی